بسم الله الرحمن الرحيم

من اغبرت قدماه في سبيل الله حرمه الله على النار

القصيدة عبد الحق رئيس الاطباء
في السابق واللاحق
والانس

٩ اولدی مالك سایهٔ یزدانه

بوکتابه مولوی حقی دده ٥

~~[illegible]~~ ١٣٢١ ١٨٤

٦٠٩٤

٨

کنز اللطائف

شکر بی قیاس موجودی را تقدست اسماؤه که در وجود از صدف
عدم بفیض فضل وجود او بدید آمد و ثنای بی انقصا معبودی را
عظمت کبریاءه که موافق و منافق بعبودیتش امدند شعر

تعالی الواحد الصمد الجلیل   تعالی ان یکون له عدیل

ملک بیچد که صفات ذات مظهر اوست قل هو الله احد منزه
از چند و حد الله الصمد مبرا از پیوند ولد لم یلد و لم یولد خدای
بی شبیه و مانند و لم یکن له کفوا احد همه ذرات محدثات و انواع
مخلوقات بر وحدانیتش گواه لا اله الا الله شعر

ففی کل شیء له آیة   تدل علی انه واحد

قادری که بتاشیر صبح اقبال جز از مشرق افضال او بر ندمد و طلایع
آمال جز از بدایع فضل لایزال او پیدا نیاید هر کرا خواهد از حضیض
خمول باوج قبول رساند و انکه را راند از یفاع ارتفاع بمهبط اتضاع
آورد شعر

لک الحمد یا ذا المجد والجود والعلی   تبارکت تعطی من تشاء و تمنع

مصوری که رقم قلم کرم او بهیچ
آب رفع نگردد و مقدری که تیر تقدیر او بهیچ تدبیر نشود دفع

خود کردم زند حالی بسوزد   تصرف با صفاتش لب بدوزد

همای جان در هوای ایمان فرخندگی امان ازو می جوید و بلبل
روح بر گلبن فتوح ثنای کبریایی او میگوید شعر

حلی قصب الزبرجد شامات   بان الله لیس له شریک

بعد از حمد و ثنای خالق مخلوقات صلوات متوالیات و تحیات
بی نهایات از میان جان و روان روشن روان تحفه درگاه رسالت
و نثار بارگاه جلالت خاتم انبیا و نور دیده اصفیا بیت

بشیری که بر ذات او سروری   شده ختم مانند پیغمبری

سیمرغ قاف دنی فتدلی عندلیب مرغزار و ما ینطق عن الهوی
غنچه گلزار بلاغ طوطی قفص مازاغ بیت چراغ افروز چشم اهل بینش
طراز کارگاه آفرینش   برگزیده اله محمد رسول الله علیه افضل الصلوة
واکمل التحیات باد آن سیدی که در محافل فصاحت و معارض
ملاحت دم انا افصح میزد و دعوی انا املح میکرد شعر

از شرح لفظ او دهن نطق پرشکر   وز یاد خلق او نفس عقل عنبری

خلایق را بهدایت لایح و دلالت واضح از شکایت غوایت و
بطالت جهالت خلاص داد بیت

بما آورد شرع و ایمان نمود   زدل زنگهای طبیعت زدود

نخستین شعاعی که از تاب آفتاب قبول
بر اطراف زمین تافت شعاع انوار او برد بیت

سبقوک تاریخا وانت سبقتهم   کرها فانت سابق المسبوق
اگرچه آخرین آمد بصورت   ولیکن اولین بود بر حقیقت

درود فراوان بر تن و جان او و غفران بی پایان بر آل و اصحاب
او که رهنمایان بارگاه شرع و راه زنان کارگاه طبیعتند رضوان الله علیهم اجمعین
اما بعد مدتی مدید و عهدی بعید بود که خرد خرده جوی با این
ضعیف در جست و جوی بود که تا چند معتکف تنگنای حیرت و گوشه
نشین زوایای وحشت باشی شعر

العز فی العزلة لکنه   لا بد للناس من الناس

چند باشی تو چنین منزوی و گوشه نشین ۞ که آفتاب فلکت سایه نبیند بمثل
خامه را برگیر و فصلی ترکیب کن و اصلی را ترتیب دان ان استظهار
پای در عتبهٔ بزرگواری نه گفتم درین عهد بد عهد که جهل را بر فضل ترجیح
می کنند و الکن را تفضیل بر فصیح **بیت** زمان لا یعد کل حر به
تری الجهال منه فی نعیم ۞ هر پرهنر که در دیوان هنر برکارست درین دور
سرگردان تر از پرگارست **بیت** و حلاوة الدنیا لجاهلها ۞ و مرارة الدنیا لمن عقلها
هر فاضلی که درین دور باقیست روزگار یاغی را برو باقیست **شعر**
و اخو الدرایة و النباهة متعب ۞ و العیش عیش الجاهل المجهول
هر عالمی که اعلمست بعلامت ملامت اعلمست **شعر** چیست هنر چون بنزد اهل زمانه
هر که هنرمند نیست مرد تمامست ۞ و چون در بازار جهان ناراج فضل کاسد است
و بنظر اهل زمانه صالح هنر فاسد **بیت** خود گرفتم که نشستم من و سعی کردم

منعمی کو که نهد سعی مرا وقع و محل ۞ گفتم ز نظمی و نثری از نیست بهست
ارو وسیلتی بدست تا من ترا بجنابی که گوشهٔ ایوانش بگوش کیوان
راز گوید رسانم و بحقیقت طرب سرای امانی و مسند و متکای عظمت و
شادمانیست استدلال کنم **بیت** و حماهم لذوی الجرایم امن
و مغناهم لذوی الحوایج مقصد ۞ مباهات و افتخار طوایف ارباب
علم و وقوف و استظهار طبقات اهل فضل بحسن تربیت و یمن تقویت
آن حضرت جنت صفت است **بیت** پیش ازین بخت ار نمی پرورد اهل فضل را
چون در آمد نوبت اقبالش اکنون پرورد ۞ گفتم این سخنان معماییست و این اشارت
بحضرت که تا من بنده بخدمتش **بیت** کمری بر میان جان ببندم
جان کمروار بر میان بندم ۞ گفت این اشارت بحرم کعبهٔ آمال
و حریم قبلهٔ اقبال و مربع و مآل علما و افاضل و مرجع و مآب عظما

واماثل ومنبع مکارم ومعالی یعنی حضرت عالی خداوندی **بیت**

قضا توان وقدر قدرت وسپهر جلال ٭ زمانه بخشش وکان دستگاه وبحر نوال

مرتضی معظم مجتبی مکرم مفخر جهان خاتم زمان مهذب الاخلاق مشذب الاعراق

کامل ذات عادل صفات طاهر نسب طاهر حسب رزین رای متین

رویت صافی قریحت پاک عقیدت **شعر** انکه رایش دهد اجرام کواکب را نور

وانکه کلکش کند اشکال حوادث را حل ٭ کیوان رفعت برجیس سعادت مریخ

صولت خورشید صورت ناهید عشرت عطارد فطنت قمر طلعت **بیت**

مهر برجیس اقتدار وماه مریخ انتقام ٭ ابر دریا آستین وسعد کردون آستان

ان ملک مخبر لطیف جوهر که ٭ واضحی وبین الناس فی کل سید

من الناس الا فی سیادته خلفت ٭ وآن ملک منظر لطیف پیکر که **شعر**

جز در آیینه وآبش نتوان دید نظیر ٭ جز در اندیشه وخوابش نتوان یافت بدل

خلاصهٔ نسل سروری نقاوهٔ اصل مهتری دُرّ صدف جلال دَرّی فلک

فضل فلک افضال مجد الحق والملة والدین فخر الاسلام والمسلمین

شمس المشارق والمعالی تاج المعارف والاعالی افتخار الطالبیه

افتخار الهاشمیه حرس الله علی المسلمین ظلاله وبلغ فی الدارین آماله **شعر**

اطال الله اعمار المعالی ٭ وذاک بان یطول له البقاء ٭

آن هنرمندی که خسرو سیارکان مستفید از رای جهان آرای اوست

وکاتب فلک مفتون بیان روح افزای او **بیت**

عباراته فی النظم والنثر کلها ٭ غرایب تعنوا القلوب بدایع ٭

نه دانهٔ توفیق در کنار روزکار چو او بزرکی پرورید ونه دیدهٔ سپهر

پیر چو او جوانبختی دید **شعر** وما حارث الاوهام فی عظم شانه ٭

باکثر مما حار فی حسنه طرف ٭ معالم مکارم با نعام عام او پیدا و

و روشن گشته و لطایف عواطف او از حد تقریر در گذشته شعر
و من کثرة الاخبار عن مکرماته ٭ یمرّ له صنف و یأتی له صنف
هرکرا آن مخدوم طراز اعزاز بر کسوهٔ حرمت او کشید خوار و غمخوار
نگردد و آنکه را دست رد بر پیشانی زد چنان در پای انداخت که
هرگز بر نخیزد بیت رضاه رحیق للموافق نافع
و باساه سم للمخالف ناقع شعر موافقش چو موالی ندیم شادی و عی
مخالفش چو معادی قرین ناله و آه ٭ گفتم بچه استحقاق من بنده دست
در آن کعبهٔ آمال زنم و بچه آلت روی بدان مرکز جلالت آورم بیت
بنیه دقیق الفکر فی بعد غوره ٭ و یغرق فی تیاره و هو مصقع
و بکدام زبان ثنای آن کان جود و احسان گویم بیت
لو کان امواه البحار مداده ٭ لنفد البحار و جوده لا ینفد

در حضرتی که فضلای جهان و عقلای زمان چون سمط جوزا و عقد ثریا قایم
آمدند که سحبان در مقابل ایشان باقل می نماید و فضایل آن فواضل
بر فضل ابوالفضل فاضل و بزرگ آید بیت حضور مرجع جمال آورد در آن حضرت
که در وصف نعالت جای صاحب رای ٭ و امثال این ضعیف را چه حد آن باشد که
با خاطر تنگ تر از دیدهٔ مور و باریک تر از سینهٔ مار وصف حضرت خداوندی
گوید که شرفهٔ ایوان برهام افلاک دارد و منطقهٔ دولت طناب
در گردن آفتاب افکند بیت حدیث من بجنابش کجا شود پیدا
که پرتوی ندهد پیش آفتاب سها ٭ گفت آری هر چند نظم و نثر تو لایق آن
جلال و موافق آن کمال نیست بیت اگرچه هست درین باب حق بجانب تو
ولی ز حکم اشارات مرجعی گران ٭ که رخصت دهند بدین نکته سر از دام
افواج خاص و عام آنست که سلیمان علیه السلام با وجود حشمت و نبوت

و مقام احتشام تحفهٔ مورچهٔ ضعیف با هزار و ابتسام قبول فرمود

اهدت سلیمان یوم العرض دیلمة ** رجل الجراد الذی قد کان فی فیها

ترنمت بفصیح القول اعتذرت ** ان الهدایا علی مقدار مهدیها

فلما لم یسعف بالاقالة و لا اعفی عن المقالة بحکم المامور معذور بیچاره

رساله و پنج قطعه و پنج قصیده انشا کرده شد من قریحة جامدة و فطنة

خامدة و ضمیر میز را که مدبر براست و خاطر عاطر را که معنبر است بدین

عبارات مشوش و استعارات ناخوش ابرام ابرام داد **بیت**

وگرنه هیچ خردمند اینچنین نکند ** که دیو را پر طاوس بر نهد بر سر

گفتم این مسوده را اسمی باید که بواسطهٔ میامن آن سمت قبول یابد

و از وصمت خمول مبرا شود گفت او را باسم و سمت کنز اللطایف

مسمی و موسوم کردان ان شاء الله که افکار ابکار این مخلص را مشاطهٔ

اقبال بر منصهٔ قبول جلوه دهد **بیت** تو قیمت زمشاطهٔ کرم که کنون

بجلوه گاه قبولش نکو کند تصویر ** اگرچه زشت و کرانست نازنین بهشت

بچشم مهر نگر سوی نازنین اسیر ** اگر افتاب قبول اهل فضل و افضال

بران تابد از سایهٔ اقبال آن خداوند باشد و اگر در روز بازار امتحان

رواجی یابد خود خواست بمستحق رسیده چون این بندهٔ مخلص و دعا

گوی متخصص احمد بن علی اصلح الله شانه رتبت پایهٔ آن مناصب و رفعت

درجهٔ آن مناقب از مدحت و اطرای که خواست نبشتن و دعا و ثنا که

در قلم می آورد بلندتر و عالی تر مید **بیت** فما به حاجة فی المدح بنظمه

فالشمس تکبر عن حلی و عن حلل **شعر** از اطناب شرح آن اجتناب

نمود و در دعای دولت افزود **بیت** بدعا ختم کنم طرز سخن زانک نماند

در ثنای تو از این بیش مجال گفتار ** ایزد تعالی آفتاب جلال آن جواں بخت

را که بقیهٔ کرام جهانست از سمت زوال و وصمت نقصان و وبال
منزه و مبرا دارد **شعر** تا هلال از چرخ طالع میشود
چون هلالت هر دم افزون باد جاه ❖ و همای همایون او را از آسیب مخالب
مصائب زمان و منقار بلی و قار حدثان مصون و مسلم دارد **بیت**
و هذا دعاء قد تمعت زینا ❖ بحسن قبول قبل ان یرفع الصوت
بل و هذا دعاء لا یرد لانه ❖ صلاح لاصناف البریة شامل
مامول و متوقع از مکارم اخلاق و حسن شیم اشفاق علما و افاضل
و اکابر و اماثل آنست که بکرشمهٔ لطف تلطف مطالعه فرمایند نه
بنظر تعسف ملاحظه نمایند **بیت** و عین الرضا عن کل عیب کلیلة
ولکن عین السخط تبدی المساویا ❖ و اگر طغیانی یا نقصانی یابند در ادعا
کوشند نه در اغوا و بالله التوفیق **الرسالة الاولی فی الاشتیاق**

هذا کتاب قلت فی انشائه ❖ یا لیت قلبی کان فی ثنایه
در نامه تو چو دست در خامه نهم ❖ خواهم که دل اندر شکن نامه نهم
به نقد دولت که در بارگاه سعادت میمنت نثار روزگار همایون
و تحفهٔ اوقات میمون خداوند زید قدره باد اولیاء دولت مسرور
و اعداء رفعت مقهور **بیت** صرف الله عنک شر الاعادی
ان هذا الدعاء جنیس الدعاء ❖ عبودیتی جانفزاتر از نسیم جنان
و خدمتی دلگشاتر از نعیم رضوان بحضرت آن مفخر جهان دعاگوی
دولت که ورای او از سعادت ارجمند و نه امنیتی ندارد عرضه میدارد **شعر**
سلام الله اعداد الرمال ❖ علی تلک المکارم والمعالی
اگرچه آنکه صورت اشتیاق و سورت فراق شمهٔ شرح دهم **شعر**
لم یبق قرطاس و لا قلم ❖ و لا مداد و لا شیء من الورق

حق علیمست که تا اتفاق فراق خدمت افتاده است طاقت و تحمل
قدم در راه عدم نهاده است بیت فیوم لا اراک کالف شهر
و شهر لا اراک کالف عام و قوت مصابرت فاتر شده و جوامع
اشواق در هوایج بی قراری قرار گرفته شعر یکروزه در فراقت صد سال می نماید
زانجا قیاس میکن با خود حساب سالها قصهٔ غصهٔ اشتیاق در از نامی دارد بیت
لو انني اذکر ما نابني فی هذا الغربة طال الکتاب
جان مشتاق از شدت فراق بیت کر یشبه بمهبت الریح ساقطة
لا تستقر علی حال من القلق دل غم بیشه درین اندیشه بیت
که گر هم بدین نوع باشد فراق برآید ز دل جانم از اشتیاق
و از حدت هجرت و شدت فرقت از ذقر صبر در تی مانده و از جور
سکون شفقی بیت که ناگاه شادی بدل در رسید نسیم سعادت بجانم وزید

گفتم لله درک ما احسن برگ دل بناله زار در آمد که این چه نواست که
در بوستان روزگار جز خار نیست این گل از کجاست لا تیئسوا
من روح الله برخواندم و ان مع العسر یسرا بر زبان راندم شخص
دیدم که در آمد ظریف و صحیفه داشت لطیف بیت
و آن روح آمد زان خط خوب که از پیراهن یوسف به یعقوب
دیده را از دیدار او نوری حاصل شد و جان را از گفتار او سروری حاصل
گشت شعر املا بسعدی والرسول وحیدا وجه الرسول لحب وجه المرسل
دل بر نغیر بر قدوم این بشیر بیت دری که نسیم لهایش گرد آمده بود
دامن دامن زد بیاع بیرون ریخت خرده خرده دان با دل شکسته بال
بزبان حال در مقال آمد که این چه سعادتست که بنده را مساعدت
کرده است و این چه کرامتست که چاکر را موافقت نموده شکر این

تشریف بکدام زبان توان گفت **بیت** لطفها میکنی و نیست مرا
پای مردی که عذر آن خواهد ۰ چشم دارم که هم ز روی کرم
کرمت عذر خویشتن خواهد ۰ ایزد تعالی ذات مخدومی را که صورت
مکارم و مفاخر و شکر محامد و مآثرست در حفظ و حیاطت خود دارد
بالنبی و آله الطیبین الطاهرین **الرساله الثانیه فی تقصیر المکتوبات**
بیت لا رسول و لا تعرف حالی ۰ کل هذا مقدمات ملالی
سلامی معطر بانوار اختصاص و عبودیتی معطر بعبیر اخلاص دعاگوی
مخلص که در دریای اشتیاق غریق و در شعلهای فراق حریق است
بمطالعهٔ سلال اقبال یعنی حضرت آن نیکو خصال ایصال میکند و
چون تحریر آرزومندی بحدّ نهایت **مصراع** ز هرچه وهم تصور کند فزون آید
و تقریر نیازمندی بطلعت **مصراع** ز هرچه عقل قیاس کند ازان بیشست

و در شرح آن حوصلهٔ نمیرود **بیت** عندی جمل من اشتیاق و وصول
لا یمکن شرحها بکتب و رسول ۰ شکایتی بزبان قلم خواهد رفت بمقتضای
این بیت **شعر** اذا الاخوان فاتهم التلاقی ۰ فلا صلة ابرّ من الکتاب
چشم داشت چنان بود که پیوسته آن مخدوم نهال مودت را از منبع مکاتبات
ابی دهد تا طراوت اوراق بسموم نسیان پژمرده نشود و ریاحین مودت ترا
از قرارهٔ مراسلات مددی کند تا حضرت آن بمرور زمان هجران باطل نگردد
بیت سموم هجر کند روضهٔ محبت خشک ۰ اگر نه واسطهٔ رشحهٔ قلم باشد
و تا اتفاق حدث فراق افتاده است و هجران جانسوز دلدوز بوده
هرگز دعاگوی مخلص را بتشریف سلامی مشرف نفرموده **مصراع**
مدغبت عنکم فلا رسول و لا سلام و لا کلام **بیت** نه پرسشی نه سلامی نه نامه‌ای
بود هر آینه اینها مقدمات ملالی ۰ آری چون مدت هجران دراز کشد دوست

با دشمن همراز شود **بیت** نسیت مودتی اذ طال عهدی
نعم قد قیل طول العهد منسی ، توقع که این عتاب که از غایت محبت
بحکم **بیت** اذا ما غاب عنک اخوک یوما ، ولم یکتب الیک فقد جفاکا
بر زبان قلم امد آن مخدوم از قبیل صفای مودت شمرده نه از
اختلال اساس محبت **مصراع** بر مست نگیرد آنکه هشیار بود
هزار سال در کامرانی زندگانی باد **الرسالة الثالثة فی الجواب** ثواقب کواکب که
ازان درج مناقب و مراتب طالع شده بود یعنی کتاب میمون و خطاب
همایون خداوند رسید **بیت** فقلت له اهلا و سهلا و مرحبا
بخیر کتاب جاء من خیر کاتب ، دیده غمدیده و دیگر حواس حزینه را
بمطالعه آن نوری و سروری حاصل شد **بیت** فکاننی یعقوب من فرحی به
اذ عاد من شم القمیص بصیرا ، اشارتی که خداوند فرموده بود در باب

آنکه این مخلص ابرام مکاتبات و ازدحام مراسلات دور داشته است
حق علیمست که برخلاف راستی در خاطر عاطر تصور فرموده است **بیت**
از ما گله میکنی و لیکن ما را ، از بندگی تو صد هزار آزادیست
بالله العظیم و کلام القدیم که هیچ قاصدی بدان طرف توجه ننموده است
الا آنکه فرجاته بضاعت خدمت و عبودیت در بار او تعبیه رفته **شعر**
منی الیک مع الریاح تحیة ، مشفوعة و مع الومیض رسول
اما اقتضای بخت برگشته و سیرت دوست سرگشته چنانست که **بیت**
صد سال سرار بر آستانش دارد ، صد جرم ز آستین بیرون افشاند
ایزد تعالی هرچه زودتر اسباب اتصال جسمانی که جهانی در آرزوی
آنند مهیا گرداناد بمحمد و آله **الرسالة الرابعة فی العیادت**
فی نک ما اعتللت بل المعالی ، و انک ما مرضت بل القلوب

تا کواکب ثواقب از معارج افلاک لامع میگردد و اجرام سیارات
از مدارج سموات طالع میشود بیت شهور سال تو بادا فزون ز دور فلک
سنین عمر تو بادا برون ز حد و حساب ❊ خدمتکار مخلص که معتقدان سعادت
و اخلاص قدیم بر خاطر کریم تازه میگرداند و مزید صحت و دولت
که وجود آب سبب راحت خلایق است از حضرت خالق مسئلت مستجاب باد
بیت وما فخصک فی برء بتهنیة ❊ اذا سلمت فکل الناس قد سلموا
حق علیمست که چون معلوم گشت که طبیعت شریف از جانب اعتدال
بجانب اعتلال مایل بوده است مصراع نزال عنک الی اعدائک الالم
آتش بیمار در التهاب آمد و لشکر صبر در اضطراب بیت
روحی بروحک ممزوج و متصل ❊ فکل عارضة یؤذیک تؤذینی
اما چون مبشر رسید و مژده رسانید بیت که آسوده شد آنکه تن نازک و باتش

از سایه برگ گل تر گیرد شش آزار ❊ و پشت صحت بمسند عافیت باز
گذاشت شکر حق تعالی گذارده آمد ایزد تعالی آن مرض را کفارات
خطیئات و محو سیئات کناد و بعد ازین هیچ مکروهی بدان
ذات شریف و عنصر لطیف مرساناد بیت هیچ دردی بتو ای مایه درمان مرساد
هیچ گردی بتو ای چشمه حیوان مرساد الرسالة الثامنة فی الجواب
علیک سلام الله اما فلو بنا ❊ فمرض و اما عهدنا فصحیح
خطاب مستطاب مخدومی که نور حدقه روح و نور حدیقه فتوح
بود مشحون بعواطف اکرام و مقرون بلطایف انعام رسید بیت
بخطی چو زنجیر مشکین مقید ❊ ولیکن روان همچو آب از روانی
اگر چه ضعف قوت گرفته بود و صحت نقصان پذیرفته بیت
روح تردد فی مثل الخلال اذا ❊ اطارت الریح عنه الثوب لم یبن

اما بحمد الله تعالی بمیامن ورود آن کتاب کریم دل مهجور و تن رنجور را
صحتی کامل و سروری وافر حاصل شد **شعر** فشفیت من نظری الیه فکیف
لو عاینت من کتب الکتاب بکفه **بیت** لطفت بدل شکسته جان باز آورد
جانا بجمیل از آن جهان باز آورد ۰ و بحکم آنکه الفاظ مفاوضه روح پرور
شادی گستر که لذت آب زندگانی و منشور حیات جاودانی داشت
بواسطه وصول آن هزاران جان تر و حیات تازه یافته شد **بیت**
ای که از آب حیات سخن چون جانت ۰ در دل مرده من جان دگر پیدا شد
دل خواست تا بشکران الطاف مکتوبی بخدمت نویسد خرد دوراندیش
گفت که در مقابل آن سحر حلال سخن گفتن حرام باشد **بیت**
همایون نامه نقش ما نیست ۰ جواب آن نوشتن حد ما نیست
و چگونه شرح آن مواهب جسیم و عد آن لطایف عمیم بر زبان توان راند
چگونه عذر کرم های او توانم خواست ۰ که من توان تن ناتوان ازو دارم

اما بحکم الجنون فنون فریاد ازین دل مجنون بر آمد و سلسله شوق
از دست صبر در ربود و بالفاظ چنین ها خوش جرات نمود توقع که
بدین مباسطت عیب نفرمایند ایزد تعالی توفیق استرفاق احرار
در زیاده دارد و جریان امور بر منهج ارادت باد بمحمد و آله **الرسالة**
السادسة فی شرح الفراق رکن جوابی از اوقات کتابی
لاتردن لکتاب جوابا **بیت** چو نامه را تو بخوانی جواب نامه نویس
جواب نامه من نامه دگر مفرست ۰ خدمتی که وجود نعیم آن صمیم جان را مجبر
گردانند و عبودیتی که نسیم ورود آن ریاض دل را معطر کند بحضرت
آن خداوند تبلیغ می افتد **شعر** سلام علیکم من محب کانه
یبیت علی جمر و من فوقه جمرا ۰ آرزومندی بسعادت مشاهدت مخدومی
که جوامع همت بر احراز آن مقصورست و دواعی افتقار بادراک آن

نا محصور از همه حدها متجاوز است بیت بدان خدای که در باغ صنع او هر دم
گل وجود ز خار عدم شکفته شود • که شوق بنده بخدمت زیاد از آن است
که شرح آن بقبا و بر خامه گفته شود • خداوند خود تصور فرماید که کسی را که
کار از مشاهدهٔ جمال با تمنای خیال افتد و حالت مجانبت اجسام
بمخالطت اوهام باز آید از آن زندگانی چه لذت توان گرفت
حیات چه راحت طمع توان داشت مصراع ان المنیة والفراق لواحد
… چه زمانه … نیست در شکل طبیعی بیت
قضی الله بالتفریق بینی وبینکم • فیا لیت شعری ما القضاء یرید
هر زمان صد تعبیه برآرد که در ضمن آن حرمان غم زده و با هجران دل تشنه
باشد بیت فلک را زین مهم نیست کاری • که گرداند جدا یاری زیاری
غرض ازین قصهٔ دلسوز جگر دوز آنست که درین چند روز مخدوم و مستمند

یعنی برادران خداوند عازم خدمت شدند وداع فراق بر دل مشتاق نهاد
ولقد نظرت الی الفراق ولم اجد • للموت لو فقد الفراق سبیلا
من خود با این همه درد دل و کارهای بی حاصل و سوز سینه و آب دیده
و رنج ناکامی و محنت بی آرامی بیت حرمان دستبوس تو انصاف بس بود
هر باری فراق نم دیده در خور است • اما با دل بیقرار این قرار میدهم و خود را
و خود را بدین بیت مستظهر میگردانم شعر اگر چه فرقت آن صدر مهر یکی صد کرد
جراحتی که درین سینهای غمگین بود • امید وصل تو اکنون محققست از آن
که وصل یوسف و یعقوب را بن یامین بود • توقع که هر چه زودتر دیدهٔ نیاز این
مخلص را که با آسیب تند باد هجران خیره و تیره شدست بمشاهدهٔ روح
افزای خود روشن و منور گردانند بیت ازین سبب بلقا کوش کی که اشتیاق رهی
از آن گذشت که باید بنامه خورسندی الرسالة السابعة فی العزا

بیت فما صفی لامرء عیش یسّر به ۰ الا سیتبع یوماً صفوه الکدر

یعنی هیچ کس را در دنیا اقداح افراح و جام کام مهنا و مهیا نگشت

انکه از بس ان بشوایب نوایب کدورت پذیرفت بیت

کدام سرو سهی را سپهر آبی داد ۰ که باز خشک نکردش باتش بیداد

زلف سرفرحی در دست ترحی است و گریبان هر تهنیتی در شق تعزیتی

بیت هیچ روشن دلی درین عالم ۰ روز شادی ندید بی شب غم

غرض ازین مقدمات و مقصود ازین کلمات انست که درین وقت

خبری رسانیدند که چشمها از چشمها گشاده شد و دل بر سپهر بی ارامی افتاد

گشت بیت تا دیده دیده واقعه زین صعبتر ندید ۰ دل کین خبر شنید کسش با خبر ندید

یعنی ان سپهر خورشید مثالی بمغرب فنا شد بیت سروی ز بوستان معالی فرو شکست

برجی ز اسمان معالی خراب شد ۰ وچون این خبرهای از باطن بظاهر رسید بیت

فالصبر ملتهب والقلب مضطرب ۰ والدمع منسکب والعیش مفقود

دریغ ان مرجع فضلا دریغ ان مربی علما دریغ ان صورت محبوب

طلعت دریغ ان سیرت ملک صفت بیت دریغ ان صورت زیباتر از مه

دریغ ان طلعت نازکتر از جان ۰ یعلم الله که چون دل این خبرهای بشنید خاک

اقدام را تاج سر گردانید و جامه صبر بصد پاره درید بیت

علیک لک الا اسعاد ان کان نافعاً ۰ بشق قلوب لا بشق جیوب

خود دور اندیش چون دید که نفیر از فلک اثیر در گذشت از راه

بند با دل نیازمند گفت که خروش از ستمکاری درست آید و نفیر از بد

کرداری چون او بنده در آویزد خود تصرف فرمود چندین

خروش و جوش چه لازم اید بیت الموت کأس وکل ناس شاربه

والقبر باب وکل ناس داخله ۰ بدین معنی قدری سکون حاصل شد

وباز جان که داغ اخلاص آن مرحوم داشت بزبان حال در مقال
آمد که این چه آتش بود بدین روزی افسرده گشت واین چه شکوفه
بود که بیکساعت پژمرده شد **بیت** درین عزا و مصیبت چه جای خورسندیست
سکون و صبر درین ره نه از خردمندیست ۞ زنهار الف زنهار که این آتش بعد تنها
باید که منطفی نشود و این اشک بسالها مختفی نماند **بیت**
هیهات الزمان لایأتی بمثله ۞ ان الزمان بمثله لبخیل ۞
که رفتن یک تن دیگرست و رفتن یک انجمن دیگر **بیت**
فلو انها نفس تموت بموتها ۞ ولکنها نفس تساقط انفسا ۞
ایزد تعالی آن عزیز را در مهمان سرای جنت ماوا دهاد **بیت**
چون او بخلد خرامید و شاد شد از حق ۞ حضرت مخدوم و می **شعر**
اگر بدامن جاه بنت رسید چشم بدی ۞ دگر بذات شریفش تعزی مرساد

الرسالة الثالثة فی استماع کلام الاعداء

به اقبال که آفت زوال به پیرامن آن نگردد و به دولت که دست
انتقال بدامن ادراک آن نرسد قرین روزگار حضرت زبده قدر
باد **بیت** تا جهان را بقا بود ممکن ۞ قدر و جاه تو در ترقی باد
بنده مخلص عبودیت نیازمندانه و خدمات مشتاقانه عرضه میدارد
و مزید حشمت از حضرت عزت میطلبد مستجاب باد درین وقت
چون معلوم گشت که فلان که از جمله سکان خطهٔ جهالت و سکان
کوی مذلتست در خدمت تقریر کرده است یعنی این سخن از عابت
بلادت جز گرد سر و پای عادت بر نیاید چه تاب مفاوضه و کی
تاب معارضهٔ ما دارد **مصرع** پروین کجا نماید با نور طلعت خود
خداوند بکلمات ترهات او التفات نموده شد و محالات و تقالات

اوشنیده چنانک میل کلی بسوی او کرده شعر لقد اصغیت للواشین حتی
رکنت الیهم بعض الترکون لی • عجب که محذوم [illegible] قیقه بیت
فاذا آتتک مذمتی من ناقص فهی الشهادة لی بان لی کامل
یاد نکرد و این معنی تصور نفرمود که بیت هر که با من بد ست با تو نکو
دل منه بر وفای صحبت او • آری ان دون ملسون را که در منشآ
منشآت من که جواری المنشآت بحر فضایل است ولا فخر اطنی
دربی هست عرضه امتحان فسحتی تمام دارد مصراع
وعند الفحص ینکشف الغطا • و دیگر ایعلم طب که ندارد فخری می
آورد معلوم ان خداوند باشد که ادنی درجه از جهل و در ان باب
آنست که نسخه کشکاب از کتاب نقل کند نی نی معاذ الله مصراع
آن نیز منصبی است که لالاش عنبرست • خود سنو زآوازه مرکب کشکابی بلند

نرسیده است و پیوسته مزوره ماش را بعل جاشنی نهد و صاحب فالج
را شربت از کلاهوز سازد و ریوند چینی در کوزه فقاع اندازد بیت
رنجور چو دید روی او پندارد کامد ملک الموت که جان بستاند
و بیماران چو او را دیدند آواز بر آوردند که بیت لولا تطیبت فینا لما وجبت
لها المنایا الی ارواحنا سبلا • تطویل که بتطویل ان لطف صادر شده بود
بحد تثقیل رسید و این تصدیع از برای آن داده که چون خرده در راه
افتد اگر بعبارت دوستانه کشف آن بواجبی نرود خوش نباشد
بحیثیتی که دست اجتهاد بدامن ادراک ان نرسد ادا کند و ارکان
اتحاد که مشید باد انهدام اغاز نهند شعر با دوست مدار هیچ علت در پوست
کان نقصانست و یار ناقص نه نکوست • ایزد تعالی هر چه زود تر از زواج ارواح
رایا باجتماع اشباح رسانا بالنبی و آله الدرباله التماسه فی الجواب

شعر
تراءت فی بیاض کاءنه سواد · طراز و عذار لاح فی خد امرد

در ولالی که ازان درج مکارم و معالی در سلک عبارت کشیده بود یعنی خطاب مستطاب مخدومی رسید شعر شکران موهبت که تواند گفت عذران مکرمت که یارد خواست · عبارات مهذب او چون وصال دلبند ان دلکشا و استعارت مستعذب او چون عتاب نوش لبان جان افزا

بیت
در خطش معنی پسندیده · چون بصر در سیاهی دیده

و بر حسب خلوص اعتقاد و از بیم نظر حساد انه و ان یکاد خوانان آمد دل مشتاق در پردهٔ عشاق این الحان برکشید بیت

فهذا سروری من ملاقات خطه · فکیف سروری بالبقاء لقایه

حکایتی که خداوند فرموده بود و شکایتی که بی موجبی نموده بران وقوف افتاد حق علیمست که بخلاف انکه رفته بود عرضه کرده اند چون آن ملعون که دور بودن از و سعادتست و بد و لعنت کردن از عبادت این حکایت کرد بنده جواب داد که حضرت ان مخدوم از معایب و رذایل مبراست و بمناقب و فضایل محلی و آفتاب تابان را بگل اندودن تعذری تمام دارد و بوی مشک از حاضران دور داشتن دشوار دست دهد بیت و هب لی قلت هذا الصبح لیلا ایعمی العالمون من الضیاء · و رای جهان آرای را چون دیگر علوم حقیقی معلوم و محققست که مشک ناسوده بوی ندهد و فضل نامحسود منتشر نگردد و فضایل و مآثر را هیچ چیز مؤثرتر از حسبت و جوی حاسدان و گفت و گوی دشمنان نجنبانید بیت و اذا اراد الله نشر فضیلة طویت اتاح لها لسان حسود · عجب از کمال کفایت و وفور درایت مخدومی انست که بی سوتی و ذلتی که صادر شود از احباب اجتناب نماید

قوی دولت که مبادا بسک دریغ که شد بهر درع بدین بنده ضعیف گران
بحق صحبت قدیم وانه لقسم لو تعلمون عظیم که بپیوسته این بنده بدل از
صحبت ان طبقه فسقه که در زاویهٔ محنت محبوسند وآن طایفه مانع
که از دولت زندگانی مایوس متنفر بوده اما بصورت با ایشان بطریق
عقل بسر برده **بیت** ومن نکد الدنیا علی الحر ان یری
عدوا له ما من صداقته بد • توقع که اگر بر عذار خاطر که چشم
فضایل بجمال او روشن است اندک غباری هست بلطایف کرم عمیم
بر دارد و بکام حد العفو تمسک سازد **الرسالة العاشرة**
فی التهنیة **بیت** طلوع کرد بتایید حق زبرج جلال
بر آسمان ششم اختر مبارک فال قدوم کوکب سعدی که از افق سعادت
طالع شد وظهور افتاب روشن تابی که از مشرق سیادت لامع گشت

بر منبع امامت ومطلع کرامت خدایگان زمین افتخار جهان مبارک
ومیمون وخجسته وهمایون باد **بیت** سرور افزاینده باد آن ماه نو کامد بدید
که افتاب این شرف چون سایه طالع میشود • حق علیمست که چون معلوم گشت که
چهرهٔ ایام ولیالی وصحیفهٔ مجد ومعالی بدان گوهر درج اقبال واختر برج
جلال آراسته شد **بیت** در درج کرم در ثمین بود نهان
المنة لله که کنون گشت عیان • بچندان سرور بدین دل مهجور رسید که
وصف نتوان کرد **بیت** ورد البشیر مبشرا بقدومه
فهنیت من قدوم البشیر سرورا • که ذات نیکو خصال مخدومی بدین
سعادت مستسعد گشت وبدین تشریف مشرف شد **بیت**
بشری فقد الجزی الاقبال ما وعدا وکوکب المجد فی افق العلی صعدا
ایزد تعالی ان مقدمهٔ خیرات را که برجبینش آید سروری نگاشته است

وان نتیجهٔ حسنات راکه در بمینش رایت مهتری افراشته بیت

پرتو انوار الطاف آلهی کز رخش رشک صبح صادق و خورشید انور میشود

بر حضرت مخدومی ارزانی دارد و اراد و اورا از حوادث و نوایب

محفوظ بمحمد و آله الرسالة الحادی عشر فی الاشتیاق

کتبت ولو قدرت هوا و شوقا الیک لکنت سطرا فی الکتاب

دعا ء صاحب دولتی که قرین اجابت باشد و ثنای سرعالی همتی

که در محل قبول افتد نثار حضرت میمون و فدا ء دولت روز افزون

خداوند زیع قدح باد بیت زادک الله کل یوم جلالا

فی مزید العلی وطول بقائه • آرزومندی بادراک خدمت

و نیاز مندی بشرف سعادت طلعت که منتهای همت و قصنا

رای امنیت است بحد است که وصف آن در دامن بیان گنجد

و یا شرح ان در حیز امکان اید بیت الشوق اعظم من ان نحص خارجه

کلی الیک علی الحالات مشتاق • و دواعی رجا در ارجاء ضمیر متمکن است

که ناگاه از مهب غیب نسیم لطفی در جنبش اید و از افق توفیق صبح

نجحی روی نمود • لعل الله یحدث بعد ذلک امرا درین وقت کتاب

مستطاب و خطاب مشکین نقاب که منشور حیات ابدی و مبنی

سعادت سرمدی بود رسید بیت حالی چو بمن رسید گفتم

پیراهن یوسفست بیعقوب • و چون از مطاوی آن معلوم گشت

که چهره مرادات بزینت دولت حالی است و انواع مسرات

متوالی و معالی بیت جهان بکام فلک بنده و ملک داعی

امید تازه و دولت موی بخت جوان • روایح از نتایج آن وزید و وفور

ابتهاج بدل رسید و مزید اقبال از حضرت ذو الجلال خواسته شد

یقین صادقست که چون این دعا از ساحت سینهٔ صافی باید رقه
اخلاص روانه میرود درین صحبت توفیق رفیق بودی بیچ منع
وعوق بمحل کرامت و اجابت رسد توقع که بوقتی که خداوند رکن
الدین لازال بناء المعالی رکنا بتوفیق سعادت الحضرت رفیق گردد
بر وفق تربیت سابغه تربیتی فرمایند دولت وسعادت ورفعت مخلد
و موید باد الرسالة الثانیة عشر فی الشکر بیت
لو کان لی فی کل منبت شعره   لسان تبث منک شکر القصا
آسایشی که عموم خلایق را بافاضت موهبت و شمول مرحمت
خداوندی زینع قدرست مستدام باد و مکرمت و مسرات شامل
و عام بمجد علیه السلام بیت   الله ابقاک الدنیا والدین
ولا یخلیک عن عز والتمکین • آرزومندی و نیازمندی چون لطایف

و عواطف خداوندی حدی ندارد در ان شروع نمیرود بیت
در نامه شرح شوق بغایت نمیدهیم   زیرا که دل بکنه کمالش نمیرسد
بندهٔ مخلص خواست تا شرح مواهب و نعم و لطایف خداوندی که شکر
آن بر دل و جان واجب است و لازم شمهٔ بگوید خرد صلاح بین در گوش
این نصیحت فرو خواند که چگونه شرح آن دهی انعام و اکرام مخدومی را
که نزدیک تو در ایام و لیالی متواتر و متوالی است بیت
خود شکر چون کنم که همه نعمت توام   نعمت چگونه شکر کند بر زبان خویش
همان بهتر که تصدیع از آن خدمت دور داری و بدعا خیر مشغول
گردی حق تعالی دولت آن مخدومی را که سبب راحت مخلصان
و موجب جمعیت دوستانست بر مزید دارد و از اقبال جوانی
برخورداری دهاد بیت   هر مکرمت که کرد و کند او بجای من

یارب تو در جوانی و اقبال او فزا

الرسالة الثالثة عشر فی الشکایة

آنکس که همه جهان بیک دوست بداد — وانکه ز همان دوست جفا دید هم

مشارب اتصال از شوایب انفصال مصفی باد و دست جفا از تمنای
حایل کردن وفا مبرا و چهرهٔ اتحاد بزینت عهد و داد حالی و درج جان
از شایبهٔ کدورات خالی **بیت**

فراوان عمر بادت در تلطف — وفا مانند دولت در تضاعف

ارزومندی بخدمت چون مدت بهجران
مخدوم دراز گشت و نیازمندی بطلعت چون جفاء آن خداوند جان
گدازست بچندان و نه بدان حداست که افهام ربقت ادراک آن
تواند بود و یا منزلت اوهام تصویر صورت آن تواند کرد **بیت**

مارا تو بخاطری همه روز — یکروز تو نیز یاد ما کن

پیهد قدر که شوق رمی بخدمت تو — چو بی وفایی تو از قیاس بیرون نیست

در بن وقت چنان معلوم گشت که خداوند حقوق اتحاد که از ان
روی نشاید تافت بیکسو نهاده و دقایق دلجوی که در ان موی باید
شکافت مهمل گذاشته و سخنان ناپسندید در مجمع دوستان ادا
کرده و رجا بالغیب عیب این بنده بزبان رانده **بیت**

درطرهٔ عهد خود شکست اوردی — وین رستم کینه چون بدست اوردی

اعلام خدمت کرده میشود که سرایت کلام از نکایت حسام موثر
تراست و طعنهٔ زبان از طعن سنان کارگر تر **بیت**

جراحات السنان لها التیام — ولا یلتام ما جرح اللسان

شربت جفا هر که دهد نا خوش گوار بود اما از دست دوستانا
که دم اخلاص زده باشند و دعوی اختصاص نموده مزاجی دیگر دارد
وناوک طعنه هر که اندازد دلدوز و جگر سوز اما از کشاد لفظ ارباب

حقایق که بر دقایق کارها واقف باشند اثری دگر دارد مصرع
از تو نپسندم که چنین بپسندی ٭ کاه دل که داغ اخلاص خدمت دارد
عذری می آرد که این سخنان در پرده به احتمل الخلیط ولو ابدی التخلیط مصرع
از دوست بهر جفا بریدن حاجت نیست ٭ و این تاویل پی نهاد بیت
اذا ما اتی من صاحب لک زلة ٭ فکن انت محتالا لزلته عذرا
وگاه سوانح اعراض نفسانی و هواجس اغراض انسانی از حرکت
می آید که این شکایت کرده به بیت ومتی اصحب ودا بعسق
وای حر رضی بخطة خسف ٭ و این بیت بر دل عرضه میداشت که شعر
لا اشتهی وصل من لا یشتهی صلتی ٭ ولا ابالی حبیبا لا یبالینی
بنده درین حادثه متفکر و درین واقعه متحیر ماند که حکایت این شکایت
با که گوید و در بیان این درد از که جوید شعر از دشمنان برند شکایت بدوستان

چون دوست دشمن است شکایت کجا برم ٭ و این مخلص خواست که این شکایت
بر زبان نراند اما در معرض که حسن عهد ورزند لا یلتفت عرضه
دهند و بموضعی که طریق یگانگی پیش ارند بیگانگی سپرند اگر عنان
تمالک در دست نماند و پای سخن از رکاب ادب بیرون رود بعید و بدیع نباشد
بیت
شکوت و ما الشکوی بمثلی عادة ٭ ولکن تفیض الکاس عند امتلائها
بیت
دارم گلها از تو آغشته بخون دل ٭ تا غصه کنم پیشت چندانت نمی بینم
توقع انست که صدق و صفا پیش ارند تا صورت انصاف مشاهده
کنند و بر تطویل این تجاسر مواخذه نفرمایند جماعتی بزرگان که با این
کهتر مهر ابحضرت می ورزند همانا اگر اسامی ایشان اگر بر وفق
معهود بر خاطر عاطر باشد در ضمن سعادت و سلامت اند و خدمت
نیازمندانه عرضه میدارند

الرسالة الرابعة عشر فی الجواب

معاطر اقلام و مساطر کلام آن مفخر ایام که پیرایه بند نقصا و پراوهام
بود رسید منظوماتش چون جمال معشوقان دلربا و منثوراتش
چون حال عاشقان انگشت نما بیت ز نقش دلربایش جان مانی
خجل میگشت والحق دلربا بود • دل غمگین چون خط مشکین و الفاظ
شیرین دید بزبان حال آواز بر کشید بیت هرچه گو تو نویسد و شیرین از آن بود
کان صوت سخنان همچو شکر شنید • طبع انتشین تحسین بر آورد و خاطر
ارشاد آفرین نثار ساخت بیت خرد جو معنی باریک و لفظ چربش دید
چه گفت گفت زهی از دواج غث و ثمین • نبات حیات را که از سموم غموم فراق
پژمرده شده بود بزلال وصال طراوتی نو دست داد بیت
زهی لطیفه نا که زهی مواهب حق زهی عنایت صانع زهی وفاق زمن
فضلی دران قدح و مدح بهم امیخته و سخنان زر اندود با کلمات زهر

آلود دریک قالب ریخته بیت وسمک احلی فی الفواد من المنی
والذ من ریق الاحبة فی الفم • چون غمزهٔ دلبندان و عتاب پوزش
لبان نیشش میزد و در عقب مرهم می نهاد و بهجتی میکرد و برابر تسکین میداد
بیت هرچه دشنام و خشم بود از تو بدعا و ثنا مقابل شد
حق علیمست این شکایتها که خداوند فرموده بود هیچ از آن بزبان
زفته بیت بنی کی پای عزیزت فتم که در همه عمر خلاف رای منیر تو یک نفس بزدم
وز آن معادن کرم و محاسن شیم بعید است که بشکایت هر کسی و با نکات
هر حسنی خاطر عاطر ازین که در شدهٔ و رضا و خوف و رجا بیت
هم ذکر تو بر سر زبانش باشد هم مهر تو در میان جانش باشد
بگرداند آری این خود از حالت سرگشته و بخت برگشته منست بیت
این خود صنما قاعدهٔ بخت منست با هر که وفا کنم ز رسم دارد

الرساله السادسه عشر في الاشتياق لجميع الاحباب

چون سلطان سلاطين تعالى و تقدس با سلطنت ان الله لغنى عن العالمين
با خوب رويان ابرار و مطيعان احرار عشق بازى ميكند كه بيت
الا طال شوق الابرار الى لقائى   و انا اشد شوقا الى لقائهم
پس چون حضرت مجيد با قرب حقيقى و نحن اقرب اليه من حبل الوريد
در مفارقت مجازى چون عود شوق بر آتش حب ملاقات ميسوزد
اين ضعيف كه حلقه بگوش آن مخدومات و در باديهٔ هجران بى پايان
حقيقى سرگردان چگونه عود نقطهٔ دل بر آتش صبابت نسوزد بيت
انا بالشوق جديدٌ و لى   من دون اهلى مائتا فرسخ
يعقوب يك يوسف داشت روى در نقاب عقاب فلما ذهبوا
به كشيد جانرا با آتش سپرد كه حتى تكون حرضا و دا بناله زار داد كه

انما اشكو بثى و حزنى الى الله بيت ما حاله من كان له واحد
يسلب عنه ذلك الواحد ٭ او از يك يوسف باز مانده بود
اين همه خروش و جوش بعالم در افكنده بود من بيچاره با دل
صد پاره از هزار يوسف دور افتاده چگونه ننالم بيت
گذشت و بيت الله لو كنت عاشقا   لما سبقتنى بالبكاء الحمائم ٭٭ او را يك غم
بيش نبود و مرا هزار هزار نشست بيت لى سكرتان و للندمان واحدة
شئ خصصت به من بينهم وحدى ٭ گاه حضرت مخدومى مطلق قطب
الدنيا و الدين لا زال فى فلك المعالى قطبا يدار عليه دو ستكانى
كان لم يكن بين المحبين صحبة با شوب زهر آلود و ما ابحرت فى سالف
الدهر معرفه از دست ساقى بيت انسيت عهدى و لست انسى ذكره
مى فرستند و بحلقوم امانى بنده فرو ميريزد تا اعلا داكباد القداد

پاره پاره میکرداند بیت تذکرت ایاما لنا و لیالیا
فهل یرجع الماضی شفاء لحالیا • وگاه مخدوم رکن الدین زاده الله
تعالی بعلو المراتب و سمو المناقب بازالم بکن فیما بیننا حسن صحبة
از دست و فی الباب حیات بین اقوام فرو میگذارد تا در فضای
جفا نذر و صفا صید میکنند بیت ولم ننس بل انتم نسیتم عهودنا
وضنتم اخلاء نجد و ما خنا • وگاه خداوندا افضل الدین دام الله
افضاله سقاق نسر فضله و خاق می ریزد که سلطان جنود الاختلاف
علی جیوش الایتلاف اگر خداوند جلال الدین است لازال لایسا شونا
الجلال و سالکا صوب الاقبال لاله رضا و کل وفا بدست باد باد
جفا باز میدهد که بیت نسی العهود و کل هم عهدنا
واگر برادر اعز شرف الدین است احسن الله حضاله وابلج فی الدارین

اما گوی موافقت فما تعارف منها ایتلف بچوگان مخالفت و ماتنا
کر منها اختلف می رباید بیت بیگانه چنان شد که نمیداند کس
کو در همه عمر آشنای ما بود • آری از فرقت هر یک از آن ارباب
وفا و اصحاب صفا مشقتی بر دل این مخلص میرسد بیت
ولم ادر من ای المصایب اشتکی بیت صبری کصبر الانبیاء و غربتی
وصبابتی لیس البلاء لواحد بیت بیماری و بیداری و تنهایی و درد
این کرد بمن که وصف آن نتوان کرد • پیش ازین شهسوار قلم در میدان بیان
نمی رانم تا باد ملالت بر لاله تازه دل دوستان نجهد بیت
این دوستی و حرمت و قدر خورشید   زانست که بر کس نتابد جاوید
ایزد تعالی اتصال خدمت آن مخدومان که آینه طلعت آمالی و طلیعه
امداد شادمانیست بخوبتر وجهی مهیا کرداناد بالنبی و آله الامجاد

الرسالة السادسة في استدعاء الشرب

سری دارم مهیا بر کف دست — که در پایت فشانم چون در آیی

احراز سعادت کلی و تحصیل ارادت اصلی یعنی اتصال حضرت مخدومی که مطلوب جان و محبوب و وصال طلعت خداوندی که محبوب روانست هر چه زودتر مهیا باد خدمتی که منشی اخلاص از منشأ اعتقاد صافی تلفیق معانی آن کرده باشد عرضه میدارد اعلام خدمت کرده میشود که بنده و یک دو دوست نشسته اند و ساعتی از کشاکش روزگار جسته و دست انبساط در کمر نشاط و شادمانی زده و مطرب خوش نوا این ترانه آغاز نهاده بیت

فلا تشرب باقداح صغار — فان الوقت فیا لکبار

می چون یاقوت روان از دست ساقی که قوت روانست خورده میشود بیت

بر چهرهٔ ساقی اثر عکس می است — در می اثر عکس جمال ساقی

شراب در قعر پیاله چون خون است در دل لاله بیت

صفت و صفت زجاجتها علیها — کمعنی الدق في فهم لطيف

شاهدانی چون خرد دلفریب و موزون و حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون بیت

شاهدانی که بدان معنی اگر در یابند — زاهدان هم بتبرک ببر اندر گیرند

ساقیانی چون روح مضبوط و شیرین باکواب و اباریق و کاس من معین بیت

ساقیانی و چگویم که چگونه با رند — می گلگون که از جام معنبر گیرند

و آرزو چنانست که میسر باد که تشریف حضور که جهان در آرزوی آنند و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء ارزانی فرمایند و صورت حال دوستانرا بجمال مبارک روح افزای خود حالی گردانند و این معنی تصور فرمایند بیت

والله ایام الفتنی واحیة ما کان یزجیه مع الاحباب
هرچند اسباب مسرات آراسته است ومجلسنا علی ما کان فیه
بنقصان دانسته که بتمام • واگرچه این سعادت گشاده است لکن بیت
بر قد دلم قبای شادی تنگست زیرا که در وصل توام باید و نیست
وصل تو که خوشترست از اینها همه نیست یعنی که جز آب زندگانی همه هیچست
توقع که عقد اجتماع دوستان را بتوقف و تخلف که از اکرام او نزد
انقطاع روا ندارد بیت غنیمت دان حضور دوستان را
که دوران می نماید بی وفایی • دولت وسعادت پاینده باد الرسالة
الرابعة عشر فی الفراق بیت کتبت ولم ادر لفرط صبابة
وکثرة اشواق وطول حنین بماء بحار او بماء سحابة
وجفن مدادی ام بماء جفون • هرچند سعادتی که از پرده غیب

جمال دلها بخت بر نظر دولت مخدومی ملحوظ باد و ذات ملک
صفاتش از نوائب زمانه محفوظ بنده مخلص که شب و روز بدعای
دولت و ثنای آن حضرت که ورد زبان فضلا و ورد مشام عقلاست
مشغولست خدمتی که سر از گریبان استیعاب برنکند و دامن از
استعتاب درچیند بمقام اخلاص میرساند بیت سلام و تقریر السلام سلامة
تحیت مشتاق و تحفة زائر • تحریر حرقت فرقت و تقریر شدت هجر
چون ورای عبارتست در شرح آن خوض نمیرود بیت
حدیث آرزوی من مطالعت میمون زحد شرح و ز اندازهٔ بیان بیشست
حق علیمست که تا اتفاق فراق خدمت افتاده است نه از عمر
هیچ لذت دیده و نه از زندگانی هیچ راحت طمع یافته بیت
بیا و گوشهٔ ازردم ببین و نقشش بخوان که گر حدیث کنم قصها دراز آید

خود عمری که در مفارقت ان صحبت دلربا و در حرمان ان محاورت
جان افزا کذرد کجا در اعداد حیات توان آورد بیت
اکر ز هجر تو بشکست زندکانی من — عجب مدار که وصل تو جان شیرینست
و چون دل ازان خیال اثری نمی بیند و ازان وصال خبری نمی یابد
از غایت بیهوشی با نسیم صبا که قاصد اهل وفاست بصد هزار
نیاز این راز میکوید ای پیک عاشقان و ای رسول مشتاقان بحال
من نظری کن و بدان اطلال و دمن کذری بیت بنسیم الصبا ان زرت ارض احبتی
فخصهم منی بلطف سلام — و بلغهم انی رهین صبابة — وان غرامی فوق کل غرام
سلام من برسان ای نسیم باد صبا — بدان دیار که آنجا مقام یار منست
نیازمندی من عرضه کن بخدمت او — چنانکه لایق این عهد استوار منست
وکر ملول نکردد بکویش آهسته — که در فراق رخت زیستن چه کار منست

انشاء الله که هرچه زودتر از مکامن غیب میامن این سعادت روی
نماید تا حکایت اشتیاق و شکایت فراق بمشافهه کفته شود بیت
مرا بکوش تو باید حدیث از لب خود — دریغ باشد پیغام ما بدست رسول

الرسالة الثامنة عشر فی التعزیة بیت

بر هیچ آدمی اجل ابقا نمیکند — سلطان مهر هیچ محابا نمیکند
چون کل اشیا رهینهٔ زوال و انتقال است و تمامی هر کار لازم
انهدام و انعدام با هر فرحی ترحیست و با هر صحتی علتی و با هر حیاتی
مماتی چنانک کفته اند بیت ثبات نیست جهان را بنا خوشی و
که او بعهد و وفا سخت سست بنیادست — هر کرا لباس حیات پوشانیدند
عاقبت کاسهٔ ممات نوشانیدند بیت کرا نهاد فلک تاج سروری بر سر
که بند حادثه بر دست و پای او ننهاد — محصول ازین فصول آنست که درین

وقت معلوم شد که مهمان جان **بیت** آن مایهٔ تواضع وان سایهٔ کرم
آن صورت لطافت و آن مفخر جهان • از آشیان جهان روان کرد و در جوار
رحمت ایزدی فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر وطن فرمود **شعر**
سلام و غفران علی ذلک الثری فروح و ریحان علی ذلک المثوی
دریغ آن خلق عنبر نکهت دریغ آن خوی کوثر طینت **بیت**
دریغا که پژمرده شد ناگهان گل باغ دولت بروز جهان
و اگرچه دوستان با جمعهم درین محنت شریکند اما این مخلص بزیت
وحشت از دور و نزدیک امتیاز میدارد **شعر**
گویی من و او دو شمع بودیم بهم یک شمع بمرد و دگری میسوزد
و بر می اندیشد که آدم علیه السلام مطلع تخلیق بود در مقطع این
تفریق گداخته شد چه اگر این واقعه صعب است چه توان کرد حکم

گردگار اینست لا راد لقضائه ولا مانع لحکمه اما در اوقات
خلوات با حضرت خالق البریات مناجات کرده می آید **بیت**
گر جهان زو دریغ داشت وفا نوازد و مغفرت دریغ مدار
ایزد تعالی آن مصیبت را در آن خاندان که عزت جاست آخر
مصایب گرداناد **الرسالة التاسعة عشر فی الطلب**
سلک معالی بوفور دولت عالی منظوم باد و صحیفهٔ کامرانی بارقام
شادمانی مرقوم جهان و جهانیان بکام دولت و اقبال مستدام
بحق محمد علیه السلام **بیت** جهان بکام تو بادا که جز درین معنی
دعای من باجابت نمیشود مقرون • بندهٔ مخلص دعاگوی متخصص دعا
دولت میگوید و استسعاد و سعادت دستبوس مبارک می جوید
بعد العبودیت بر رای جهان آرای عرضه میدارد که مدتی مدید است

تا این بندهٔ درم خرید در حرم کرم و مقام نظام یعنی حضرت مخدومی
چون دولت و اقبال ملازمست بیت نظر جان و دلم جز بتو نیست
دل و جان بین که چه عالی نظرند ـ از الطاف مخدومی امید میدارد که
بعون عنایت ملحوظ گردد شعر هزاران کس بانعامت برآسود و مرفه شد
واشناسیکی بیش است اگر من هم شوم شاید ـ چه هر کس که مقام در جوار عطار سازد
از نفحات روایح عطر و عنبر شمه بمشام او رسد و هر کس که دست در فتراک
صاحب دولتی زند از نهال اقبال او ثمره یابد من تشبث باذیال
المقبلین اقبل مراده و اثقل مزاده سر دار عاطفت کرم و لطایف شیم
خداوندی که بنده را از نظر قبول خویش محروم نکرده اند شعر
چه کم گردد سر او را از لطف شامل عامت　　اگر این بندهٔ مخلص باقبالت بپاید ابد
ایزد تعالی غبار حوادث روزگار از صفحات اقبال خداوندی

دور دارد و دل این بنده مخلص بدوام دولت و تواتر سعادت
مسرور باد آمین یا رب العالمین **الرسالة العشرون فی الاشتیاق**
کتبت و یمحو الدمع ما قد کتبته　　و یحمر منه الطرس و الذیل و الردن
و ما لی صبر بالفراق و انما　　بجمع عندی فی النوی الوجد و الحزن
چون اغراق در وصف اشتیاق عادت اصحاب نفاق است
رسالهٔ مشتاقانه بدان حضرت جلوه دادن لایق صدق و صداقت
نباشد بدین سبب تقریر نمودن شوق دل و عرضه داشتن صدق
ارادت بعالم روحانیات اضافه کرده شد که الارواح جنود
مجنده و تقریر آن بزبان حال که القلوب الی القلوب تتسا
حواله نموده و کاغذ را بدو روی سیاه روی کرده شد و قلم را بدو
زبانی سر بریده و هر کلمه که بتقریر شوق تعلق داشت و هر حکایتی که

در شرح شکایت بود بدست نسیم صبا که قاصد امل وفاست بخدمت فرستاد **بیت**

مرحبا ای نسیم عنبربار	حبذا ای صبا مشک تتار
ای برون آمده ز پرده غیب	مشک در آستین و گل در جیب
ای صبا ای صبا سلام علیک	نه ز شوق تو میزنم لبیک
مردمی کن دمی توقف کن	با ضعیفان یکی تلطف کن
تو که راه کرم همی سپری	در جهان وفا همی گذری
یا بمن خاک پای یار آور	یا مرا سوی حضرت او بر
وانکه در مردها ثنای وی است	وانکه در هر زبان دعای وی است
آفتاب منورش خوانم	نه که روح مجسمش خوانم
در تن من بجای جانست او	چه دهم شرح پیش ازانست او
آمدم با سر حکایت خویش	تا بگویم ازو شکایت خویش
سرفرازا تو این روا داری	که مرا در فراق بگذاری
در فراق تو چون نشاید زیست	مرگ خوشتر که بی تو باید زیست
شرمم از دیدگان همی آید	بس که در هجر اشک بپالاید
بی تو با درد همنشین باشم	تو پسندی که من چنین باشم
جز خیال تو غمگسارم نیست	بجز از گریه هیچ کارم نیست
آنکه از دل هوای تو ورزد	بدو انگشت کاغذی ارزد
هر که از دیدن تو دور بود	از دل تو چنین نفور بود
نامه میداد شرح مشتاقی	شد کنون نامه نیز در باقی
نیکم ار بد ز بندگان توام	هر چه خواهی بکن که آن توام

ایزد تعالی هرچه زودتر اسباب اتصال که محبوب جان و مطلوب روانست گشاده کناد

الرسالة الحادية والعشرون في القدوم السفر

مژده ای ساقیان سوی میان　　مژده ای شاهدان تنگ دهان
کز سفر با مراد باز آید　　مفخر دهر و سرور اقران
رسیدن خداوند دام اقباله وزاد جلاله با حصول مرادات و وصول
سعادات **بیت** فتوح سوی یمین و سعود سوی شمال
زمانه پیش عنان و سپهر زیر رکاب • بوطن مرغوب و مسکن محبوب مبارک و میمون باد
بمقدمک المیمون قد قدم المجد　　وعاودنا الاقبال وطالع السعد
حق علیمست که چون مبشر رسید که بشارت قدوم مبارک خداوند
رسانید جوامع نامرادی بمراد مبدل گشت و ملابس کامرانی مجدد شد **شعر**
دلم تو داشتی ورنه بدادی حالی　　بدان که مژده وصل تو ناگهان آورد
لله الحمد که ذات معالی صفات از لطایف و عواطف ایزدی محظوظ است
واز نوایب زمانه محفوظ **بیت** منت خدایرا که بتایید آسمان

آمد بمستقر جلالت خدایگان • بنده خواست که بقدم طواف آن
کعبه سیادت کند اما تراکم اشغال و تزاحم قیل و قال مانع آن حال شد
و تحریر قلم در عذر تقصیر قدم بدان حضرت نامزد گردد مرادات کلی حاصل
و مکاره از ساحت کریم زایل بمحمد و آله **الرسالة الثانیة والعشرون**
فی الفراق صحیفهٔ زندگانی بر قدم زندگانی مرقوم باد **بیت**
طناب عمر و جاهت در سلامت　　بهم پیوسته بادا تا قیامت
بندهٔ مخلص که از اهمال جانب هواداری و اغفال مراسم خدمتگاری
مبراست خدمتی که از تنسیم نسیم آن روایح اخلاص بمشام جان رساند
واز نسیم صفاش حدیقهٔ دلرا تازه کناد بحضرت آن مخدوم تبلیغ مینماید **بیت**
سلام علی العهد الذی کان بیننا　　سلام علی العهد القدیم سلام
اگر بر وقف سورت و حسب التیاع خوضی میرود **بیت**

فیا لها قصة فی شرحها طول **بیت** آرزومندی خدمت ندیمم شرح که ان
جامه نیست که بر قد بیان آید راست • عالم الاسرار آگاه و مطلع الضمایر گواه
بیت که مرا جز بدیدن رویت • در جهان هیچ آرزوئی نیست
و هیچ لحظه و لمحه نمی گذرد که فکر آن شمایل خوب بر خاطر نمی رود و ذکر
آن خصایل حمیده بر زبان نمیگذرد **بیت** ولا هممت بشرب الماء من عطش
الا رایت خیالا منک فی الکاس • از غایت تشنگی اگر آب خورم
در کوزه همه خیال رویت بینم • و چون از آن مدت که در جوار سعادت
آن حضرت گذاشته ام یاد می آرم نومید و از قطرات عبرات از دیده
می بارم و از راه پند با دل نیازمند میگویم **بیت** که امروز جفاها از آن ورد
تا در دهان خورد که صافی خورد بست • ای مرغ تو بند بسی اضطراب میکند چون
سود ندارد تن در قفص بیچاره کی بنهد همچنین محب مشتاق چون مدت

چون مدت فراق دراز گشت بدامن صبر تمسک سازد **بیت**
صبر است دوای دل بیچارهٔ من • گر صبر نبودی چه بدی چارهٔ من
وار سر درد این رد بزبان میرانم • ان یوم الفراق قطع قلبی
قطع الله قلب یوم الفراق • کاشکی این مفارقت که میان من و دوست
از حوادث روزگار افتاده است میان من و مصایب بودی **بیت**
فیا لیت ما بینی و بین احبتی • من البعد ما بینی و بین المصائب
ای کاشکی میان من پستی و دلبرم • پیوند اینچنین که میان من و غمست
ایزد تعالی هرچه زودتر بار انتظار از دل احباء شوق و حجاب موانع
از پیش رفقا امید که قایع آن قرین اند و را بدان طریق بردارد **شعر**
فان الذی قد فرق الیوم بیننا • قدیر بان یجمع الشمل فی الغد

الرسالة الثالثة والعشرون فی عذر تقصیر الملازمة

اوقات و ساعات خداوند فلان الدین بیت همین دولت دولت بدو گرفته قرار
امین ملت و ملت بدو بمانا ممتین • در موافقت سعود آسمانی و مرافقت دولت جاودانی
باد بیت تا فلک را مدار خواهد بود عمر و قدر تو در تضاعف باد
شداید افتقار بدریافت تقبیل انامل شریفه گوهربار چون مکاید روزگار
بیحد و شمارست بیت کو عبارت که بدان شرح دهم شوق ترا
یا تن و جان که بدان بار فراق تو کشم سعادت اتصال حضرت ولی النعم
بخوبی باد درین وقت خطاب عتاب آمیز خداوند رسید و بصد هزار
تعظیم پوشیده شد بیت بر فرق سرم نهادم و میگفتم
که ای نامه دوست بوی دستش داری • تقریری که فرموده بود و تحریری که
نموده در باب تقصیری که بصورت در خدمت رفته است بیت
فزونک یا الفی و روحی مألف وکمن تظهر الغیب یلتقیان

ومانضرنا ان فرق الدهر بیننا الیس لنا قلبان مؤتلفان
علم الله که اگرچه بظاهر از ملازمت جناب جنت صفت و مجاوران و معتکفان
آن آستانهٔ آسمان رفعت محروم افتاده ام اما بجوامع دل و جان که مقصود
وجود و ملاءمه مواهب جودند معتکف حضرت با نصرت می باشم بیت
ما را بتو اتصال روحانی هست سهلست اگر اتفاق جسمانی نیست
و بکرات عزیمت اتصال بخدمت و انتظار بسایهٔ دولت مصمم گردانید
اما تراکم افواج موانع قیل و قال و تلاطم امواج وقایع روزگار آرزو
و در کام جان می شکند بیت من جهد همی کنم قضا میگوید
بیرون ز کفایت تو کاری دگرست • ایزد تعالی و تقدس توفیق تقبیل
بساط عالی و انتظام در سلک مراد هرچه زودتر میسر گرداناد

الرسالة الرابعة والعشرون فی الجواب

مبشر بشارات فضایل و بشیر اشارات فواضل یعنی خطاب آن مفخر اکابر

واماثل بدین نیازمند رسید و بصد هزار تعظیم مقابل افتاد شعر

کتاب معاینه جلال سطوره
جواهر فی درج کواکب فی برج

مشتمل بر خطاب جان نواز و مشحون بعتاب دلگداز بیت

لطف و عنفش بهم آمیخته اند
شکر و زهر بهم ریخته اند

دران شریف خطاب فرموده که یعنی این دعاگوی تحمل بی وفایی در دل

کاشته است و قلم و قدم از ما دور داشته بیت نه ز تقصیر باشد از خادم

کمترک عزم آن دیار کند • حاشا که خاطر انور با من از بهر این خطاب کند

بلکه این مخلص مشتاق و دردمند فراق بیت از ان بحضرت تو کمتر آورد زحمت

که از ملالت آن طبع نازنین دانند • حق علیمست که بر خلاف راستی تصور فرموده است

که گر ز حضرت تو بنده غایبست بتن
بدل ز خدمت تو هیچ لحظه غایب نیست

عجب که خداوند این اندیشه نفرمود که محبتی که ثمره تفارق ارواح بود بمرور

صباح و رواح کجا مندرس گردد بیت تا ظن نبری که من گمان می بینم

بی زحمت دیده تهمت می بینم • و اگر قوالب را بصورت لابد تباعد هست

کلا و حاشا که مرکز استمداد محبت را تقاعدی بود بیت

تباعد ذات البین لیس بضائر
اذا لم یکن بین القلوب تباعد

علم الله که اگر چه جریان مقادیر آسمانی بر وفق تدابیر انسانی بودی بلیا رغبت

بمفارقت خدمت رضا داده نیامدی اما مصرع نه هرچه مرد کند آرزو بیابد آن

بیت ما کل ما یتمنی المرء یدرکه
تجری الریاح بما لا تشتهی السفن

امید بفضل نامتناهی الهی فسیح است که ازمکامن غیب لطیفه ظاهر

گرداند که ادراک سعادت ملاقات در ضمن آن تعبیه باشد بیت

همان خدای که ما را طریق هجر نمود
امید هست که آسان کند سبیل وصال

الرسالة الخامسة والعشرون فی الاشتیاق شعر

کتبت وقلبی بالفراق معذب — وفی مهجتی نار الهوی تتلهب
امداد بر ان ذات عالی علی التواتر والتوالی واصل باد و مرادات
کلی حاصل آرزومندی بحسن محاورت و یمن مجاورت نه بدان حدست که
بواسطه تحریر و تقریر بیان توان کرد بیت قلم کجا بزبان شرح آن تواند داد
که شوق بنده بتو از گفتن بیان بیش است · لله الحمد که هر چند امید ایام احبا دراز گشت
و دست تصور بدان وصال نرسیده بیت فانت مقیم فی فؤادی و مهجتی
وان غبت عن عینی بمن تکری · علام الاسرار آگاهست که بنده را در همه
احوال خیال جمال مبارک خداوند نصب دیده و نقش جانست و ذکر آن مفاخر و معالی
ورد زبان بیت ذکرتک لا انی نسیتک ساعة — واهون ما فی الذکر ذکر اللسان
بیت نه هر وقتم بیاد خاطر آیی — که خود هرگز نمی گردی فراموش

ما آنکه کوته نظران بی معنی که از مشارب صفا، مودت بی نصیب اند
و از نقاش ذخایر صدق محبت بی نصاب بحکم بیت
من لم یذق طعم العشق لم یعرف — تا می نخوری نباشدت شیدایی
فواید این فضول را اساس بر فضول دانند ویحسبون انهم علی شیء
ایزد تعالی فی اسرع الاوقات واحسن الحالات حصول وصول آن حضرت
مهیا گرداناد منتظر که بر عادت قدیم و مقتضای کریم عمیم سوابق موالات
را بلواحق یگانگی می آراید و دیغ هجران دیده و دل فراق کشیده را
نور و سروری فزاید بیت همه تلافی تقصیر بنده من این بس
که از لقای شریفت بنامه خورسندم

الرسالة السادسة والعشرون فی اظهار المحبة قبل التواصل

تحیتی خوش نسیم تر از باد سحری و خدمتی عطرپاش تر
از گلبرگ طری محط رحال جود و جلال و مصب زلال که عبارت

از حضرت با نصرت آن منبع جاه و اقبال است رسانیده می اید بیت
انی الیک لمشتاق و بی ظماء   الی لقائک والرحمن یشهد لی
هر چند اتفاق محاورت و استسعاد مجاورت حضرت خداوندان این نیاز
مند را نبوده است و از سابقهٔ و سالفهٔ خدمت بهره نیافته بیت
عشقت حضرته والعین لم یرها   والاذن تعشق قبل العین احیانا
پیوسته از دور عشق آن خدمت باخته و پنهان از بخت خویش استسعاد
سعادت را شناخته بیت عمریست که با غم تو در ساخته ام
پنهان ز تو با تو عشقها باخته ام   آنکس که بجای دیده باشد یارا
نادیده بجای دیده باشد یارا ‧ و از انجا که تواتر اخبار و تظاهر آثار
آن بزرگوار است که جملهٔ زبانها بدان منطق و رایها بدان متفق است
و ایما دل در آرزوی آن حضرت می باشد مصرع تعاشق روحی روحه قبل خلقنا

بصفت عاشق جمال توام   بخبر فتنهٔ خیال توام
بدان حضرت نوعی از مباسطت میدانست تا بدین غایت که لوایح
اشتیاق و شداید فراق بیکبار غلبه کردند و در عشق بازی آن حضرت
سلاسل دل نیازمند در جنبانید و عنان اقتدار از دست اختیار در
ربودند و قدم بر بساط انبساط بر نهادند و بار رسال این خدمت
هر چند مایهٔ زحمت است رخصت دادند باید که بنظر رضا ملاحظه
یابد و بتشریف دولت مشرف شود بیت بتشریفی دلم را شاد میدار
ز غم این بنده را آزاد میدار ‧ از مکارم اخلاق خداوندی که احوال
خلایق را مراقبست مترقب که بنده را بعد ازین از خدمتکاران
جای خود داده اند بیت از جملهٔ مخلصان نیارم گفتن
از زمرهٔ بندگان خویشم انگار الرسالة السابعة والعشرون فی جواب

لطیف کتاب و شریف خطاب خداوندی که منشور حیات ابد و مثال
سعادت سرمد بود رسید **بیت** کتاب فی سرائره پرور
مناجیه من الافران تاج • مشتمل بر انواع اصطناع و مشحون باصناف الطاف
مصرع فی خط من کل قلب شهوة و در دل هر کس از ان حسن خط مجتبی و در
طبع هر یکی از ان عبارت مستعذب مسرت کوی مداد این خط از محبت
و مودت سرشته اند و کرده **مصرع** حتی کان مداده الا هواء
تقریری که فرموده بودند در باب خلوص وداد و صفاء اعتقاد **مصرع**
جانا بزبان ما سخن میگویی • بنده را از شرح ان استغنا حاصل ست
که صورت آن حال در صحیفهٔ دل ظاهر ست **شعر** انا من اهوی و من اهوی انا
نحن روحان حللنا بدنا • مدتی مدید و عهدی بعید ست که غایت
مطلوب و نهایت مرغوب دیدار مبارک آن خداوند بوده **بیت**

و علی القلوب الی القلوب تعارف   بالود قبل تمازج الاشباح
اما تقریر ان و تحریر بیان ان بیان نوعی از ترک ادب می نمود چون
خداوند مکرم فرموده و حق تقدم سبقت که در همه معانی از حقایق
ذات محمود صفات اوست بجا آورد بر موجب رخصت و اجازت
این جرات در قلم آورد و بتجاسر کلمات نامنتظم جایز دید انشاء الله که
هر چه زودتر چهرهٔ موالات بزینت ملاقات محلی گردد و مشارب
مجالست و مصادقت از شوایب مفارقت مصفی شود **الرسالة**
الثامنة فی الاشتیاق بیت سلامی که خلاصهٔ اخلاص مخلصانست
و مخلص خلاص هر مخلص ان **بیت** سلامی بجوم سما زو منور
سلامی نسیم صبا زو معطر • هبا از ریا و مصفی ز نا بموقف عرض
رسانیده می شود شدت اشتیاق و مدت فراق بحضرت آن مخزافاق

بغایتی رسیده و بنهایتی انجامیده که عقل دوراندیش و حواس
تیزفکرت ادراک آن تواند کرد بیت بخدایی که صابرازا داد

در بلاهای خویش خورسندی
که صبوری ز جان من برد ست
زرقت حضرت خداوندی
یک زبانم هزار می باید
تا دهم شرح آرزومندی

یعلم الله که مشرب اعتقاد این مخلص
در موالات مخلصت آن مخدوم ازان صافی تراست که بتوالی
ایام ولیالی کدورات پذیرد و عقد مودت و مصافات ازان
محکم تر که بتقادم شهور و اعوام انحلالی کردد بیت لیس الفراق فی المودة بیننا
وای فراق والطباع عوان

طمع بفضل ربانی فسیح است که حصول
این سعادت را برحسب ارادت من حیث لایحتسب طریقه بکشاید
و تباشیر صبح شادمانی بر قضیه کلام ربانی که ان مع العسر یسرا بدید آید شعر

وما انا من ان یجمع الله بیننا
با حسن ما کنا علیه بایس

الرسالة التاسعة والعشرون فی الاندوه والشکی

رایت الدهر مختلفا یدور
فلا حزن یدوم ولا سرور
نه اندوه را دوامست و نه شادی
همی گردد بدین سان مختلف دهر

چون آفریدگار عالم یکی را از خواص بنی آدم بنظر عنایت لم یزلی
ملحوظ گرداند یا باشد و از اسباب نوایب محفوظ داشته او را
روزی چند در پس زانوی اندیشه منزوی گرداند تا فکرش صافی تر
شود و اندیشهای مبارک که متضمن خلاصه دو جهانی بود در خاطر آورد شعر

اذا ما اتیک الدهر یوما بنکبة
فهی لها صبرا و وسع لها صدرا

و در عقب ظهور سعادت اورا مساعدت کند شعر

کم لیلة من هموم الدهر مظلمة
قضاها من بعد ها صبح من الفرح

تا از حضرت حق این نعمت بشناسد و روزگار

در خدمت پروردگار صرف کند بیت من یستعان بغیر الله فی طلب
فان ناصره عجز و خذلان • غرض ازین مقدمه آنست که چون آن یگانهٔ
روزگار مدتی خورشیدوار در حجاب کسوف متواری شده است بیت
فللنجم من بعد الرجوع استقامة   وللشمس من بعد الغروب طلوع
واز کل مقتضیات محروم ماند این دقیقه مرآینه از حکمتی خالی نماند
که دایما از انبیا و اولیا نخست کاس مشقت نوشیده اند و بعد از آن
لباس سعادت پوشیده بیت فان تصاریف الزمان عجیبة
فیوما تری عسرا و یوما تری یسرا   اکنون چون آن بزرگوار بصفت خواص
حضرت متصف گشت و دلتنگی چندین خلایق از زهاد و عباد
در حق او باقیست هیچ اثری ظاهر نمیشود بیت هنوز روی خلاصی نمیشود پیدا
مگر خدای تعالی لطیفه سازد • همانا موقوف است که آن بی نظیر ضمیر میرزا

بکلمات خوب و بندهای محبوب مزین کند تا از نتایج آن خلاص کلی
و مراد مطلق دست دهد بیت قل اصطباری و انی لا اری فرجا
یا رب هیئ لنا من امرنا رشدا

الرسالة الثلثون فی شکایة الخدمت

بیت
ای بادهٔ پیمای سر بمهر از سر مهر   از قطره بدریا بر و از ذره بمهر
امداد توفیق ذو الجلال بایام و لیالی آن زبدهٔ مجد و معالی متواصل
و متوالی باد و ذات ملک صفاتش در حفظ و حیاطت لایزالی بر انواع
والتیاع بدریافت حصول اجتماع وصول آن حضرت نه آن درجه
دارد که به پایهٔ تقریر برده آن توان رسید و یا بدست تحریر مساحت
ساحت آن توان کرد بیت لواعج شوق من بدان خجسته لقا
از آن گذشت که در نامه شرح آن توان کرد • بندهٔ مخلص که پیوسته دعا دولت
آن مخدوم بر زبان پیوسته است و مهر آن خداوند بگوشهٔ جان بر بسته

بجناب آن مخدوم ارسپارده دم تا این دم با دل پر اندوه وغم در
ارزوی آن حضرت برخاسته ونشسته وگوش فرا داشته تا از دار
السلام جنت نداد ادخلوها بسلام بسمع جان رسد نا گاه برادر فلان
که دشمن ما بود پر آذر بیت بخلق وخوی زشت وبد نقول وفعل دام
بخت وطبع شور وشر باصل وزاد ودون . از دولت خانه بیرون آمد وچنان
تقریر کرد که ادراک آن مایهٔ جود بی وجود من راست نباید داعی می
اندیشید که هرچند چمن گلزار حزم وخندانست اما عندلیب با زاغ در باغ
بکند عاقبت الامر با چشم پر آب ودل کباب بیت زد که بازگشتم کام وناکام
همی خاریدم از خجلت قفا را   بلا را باز میدارد دعاها
روایت اینچنین کردند ما را   کنون بر درگهت بر عکس اینست
بلاها باز میدارد دعا را **الرسالة الحادیة والثلثون فی طلب العفو**

فلو ان لی فی حاجتی الف شافع   لما کان منهم مثل جودک شافع
امداد خدمت مخلصانه وافراد تحیت مشتاقانه بدان مربع اشراف واعالی
ومنبع مکارم ومعالی یعنی حضرت عالی خداوند زید جلاله رسانیده
می شود نزاع وابتیاع بشرف دستبوس مبارک که نهایت نهمت مقبلان
عالم وقصارای همت نیکبختان گیتی است ازحد احصی بیرونست واز اندازهٔ
تحریر وتقریر افزون بیت قسم بخاک لقا اشیا که دارد استغنا
بنور صادق ضمیرت ز دگر سوگندم   که نیست تشنه باب حیات وبجان
چنانک من بلقای تو آرزومندم . درین وقت معلوم شد که جماعتی از اصحاب
غرض الذین فی قلوبهم مرض سخنهای باطل وحکایتهای لا حاصل که
نبوده است ونشنوده بخدمت خداوند تقریر کرده اند شعر
لقد قطع الواشین حبل اجتماعنا   فیا قطع الرحمن مقول من وشا

وبحمد الله که گزار گلبن محبت خادم چو بلبل صف در غلغل وبر اغصان
مودت الامزار دستان وفا در ترنم نیامده است و پیوسته ثنای
ان حضرت بزبان پیوسته و ولای خدمت بضمیر جان بار بسته **شعر**

گر دوستی و بندگی تو جنایت است ... دارم جنایتی چه معظم جنایتی

از کمال کفایت مخدومی غریب و عجیبست که سخنهای دوستان استماع
فرماید و مخلصان یگانه را بیگانه گرداند **بیت** مرا توقع آن بود کاهل ذلت را
براه امن پدید از تو در حمایت من ... کجا تصور کردم که بی خطا و زلل
بکام خویش رسد دشمن از سعایت من • توقع بخدمت جنانست که دعاگوی
را بسی سعی خود از قصد بیخبری باز خرد **شعر** من نیارم تبو شفاعت خویشتن
لطف واحسان تو شفیعم بس • و بنده را بلطف بی نهایت در سایهٔ عنایت خود دارد

با این همه ز قصد اعادی مرا چه باک ... گر باشدم ز لطف تو اندک حمایتی .

الرسالة الثامنة والثلثون فی الفراق بیت

کتبت ولو قدرت هوا وشوقا ... الیک لکنت سطرا فی الکتاب

عبودیتی که قوت آن بدایع دل حکایت کند و خدمتی که مهر آن بر لوایح
جان سرایت نماید از دل مخمور جرعهٔ جام فراق و تن رنجور ورطهٔ الم
اشتیاق بحضرت ان جان جهان و عزت جنان یعنی حضرت ان مفخر جهان تبلیغ می افتد

بیت سلام الله کل صباح یوم ... علی من عنده قلبی وروحی

فان لقاء المیمون عندی ... فتوح فی فتوح فی فتوحی

حدت اشتیاق بطلعت و شدت فراق بخدمت نه چندان و نه بدان حداست
که شطری از ان در سطری چند توان نوشت و یا خطی از ان در خطی چند توان
نمود **شعر** نیاز و آرزوی من بطلعت میمون . از ان گذشت که در حیز بیان آید
اعلام خدمت کرداینده میشود که تا اتفاق هجران دلسوز افتاده است

تن رنجور را شاید اشتیاق بخدمت برابر از هلال گردانیده شعر

کفی بجسمی نحولا اننی رجل — لولا مخاطبتی ایاک لم ترنی

و دل مهجور را مکاید فراق ضعیف تر از سلاک گردانیده شعر

تنم چو موی شد از بس که میکنم مویه — دلم چو زیر شد از بس که میکنم زاری

خدا دانا و آگاهست که این بنده ثمره شجره زندگانی و نوباوه باغ شادمانی

و جمال چهره امانی آن چند روز میداند که در جوار آن سعادت ملازمت

آن سدّه سیادت گذاشته است بیت عمری که نه در خدمت تو بگذارم

ایزد داند آنرا نه عمر انگارم — اکنون چون از آن مدت یاد می آرم

نومید و از قطرات عبرات بر صفحات وجنات می بارد بیت

فموت الفتی خیر له من حیاته — اذا کان مهجورا علیه رقیب

چشم دوستان که بجمال ایام وصال روشن بود بغبار هجران تیره

و گریبان گشت و آن دشمنان که در حریم اتصال پاک منزلت

تبغیض کرده بودند بآثار فرقت ما خندان شدند بیت

کل المشفق قد تم علی الفتی — فتهون غیر شماتة الاعداء

دریغ دیده مسکین من که چشم حسود — ز روز وصل بشبهای دوری افگندست

ان شاء الله هرچه زودتر دست امانی بدامن کامرانی رسد و ضیاء اقبال

طره پریشانی از چهره مراد بر اندازد بیت در دامن وصلت برادی روزی

دستی که ز هجران تو بر سر دارم الرسالة الثانیة والثلثون فی

تهنیة الولادة عمر و دولت خداوند بزینت خلود حالی باد و وصول

هر آرزو که در دل افتد حالی دعاگوی مخلص سلامی که نفایس انفاس

آن بوی روضه رضوان بمشام جان رساند شعر سلام فایح یحکی شذاه

نسیم المسک خولط بالمدام • بحضرت عالی میرساند درین وقت مبشر

رسید و ثمره رسانید که یعنی در باغ دولت نهال اقبال تازه رسید

و در چمن سعادت گل نوشکفته گشت   بر آسمان بزرگی هلال از نو تافت

ز بوستان معانی گلی ز نو شگفید   از صدف بزرگی و درج مهتری دری نو

طالع گشت و بر فلک اقبال اختری مسعود طالع شد بیت

شمس و بدر و لدا کوکبا   اقسمت بالله لقد انجبا

صفت نتوان کرد که ابواب سرور فتوح بر دل مهجور مجروح چگونه مفتوح گشت

اذا ولد المولود من آل هاشم   فقد زاد فی اهل المکارم واحد

ایزد تعالی این مفتاح سعادت را که رخسارش غیرت گلزار است

و آن مصباح مرادات را که زلف مشکبارش خجلت هزار نافه تاتار است

بر حضرت مخدومی ارزانی داراد و او را بمنتهای همت والدین

برساناد بمحمد و آله الرسالة الرابعة والثلثون فی الفراق بیت

بخدایی که آفرید وصال   مرهم درد سینه عشاق

که بنزدیک هیچ عاقل نیست   هیچ دردی ورای درد فراق

خدمت و دعای که از نزی آن بوی اخلاص بمشام جان رسد و از مطاوی

آن مخاوی اختصاص مشام آن افتد دعاگوی نیازمند بحضرت آن

خداوند عرضه میدارد و قصه اشتیاق بطلعت و غصه فراق بخدمت

که چون شب هجران بی پایان و چون جور زمان فراوانست شرح

آن بقلم و زبان راست نیاید بیت قلمی لو کان یدری المی

ابکا فی طول شوقی قلمی • غرض ازین کلمات آنست که تا از دولت وصال

و سعادت جمال اتفاق انفصال افتاده است تبعلات لعل و بیت

و تصورات این بیت شعر کاخر برسم بوصل جان افزا بیت

در هجرم اگر اجل شبیخون نکند • روزی میکند زانم و از درد هجران این

بزبان میرانم شعر فیا دهرنا للشمل سل انت جامع ویا یوما للوصل سل انت راجع
وچون بهیچ روی طریق وصال را روی نمی بینم فریاد و فغان بر چرخ
گردان میرسانم واین بیت میخوانم بیت پیش ازینم بد دلی و دلبرم
یارب آن دل کو و آن دلبر کجاست • عاقبت الامر چون مدت هجران دراز
کشید وکار صبر باضطراب رسید روزی با دل پر درد و رخسارهٔ
زرد از بیت الحرام بدر آمدم تفحص کنان که مصرع طبیب عشق را دکان کدامست
تا او را از دل مجروح و جان مقروح اعلامی دهم باشد که درد هجرانرا
درمانی کند والم فراق را مرهمی نهد که ناگاه ارج فرج بمشام رسید ونسیم
سعادت از مهب اعادت بوزید با خود گفتم بیت لعل عرس الشمس قد انم
ولیل الخط قد الم • جان باضطراب آمد که این چه عنایتست که در
همه جهان جز خرد نیست این صافی کجاست بیت اذا قضا تق امرا فانتظر فرجا

را بزبان راندم شخص دیدم که طوماری داشت بلطف از در درآمد چون آن
دیده ستم دیده این فتوح بدید روایح الی لاجد ریح یوسف از محاسن
او بمشام جان رسید شعر یعقوب دلم نعره زنان میگوید
فریاد که بوی پیرهن می آید • فاصلته محل من اطغرنی بعصوی الطلب
وتسلبنی من وقد الکرب الی روح الطرب • آخر الامر چون بصد هزار ناز این صحیفه
بمن داد روح مجروح بدین بیت ترنم بگشاد شعر خاتم گم کرده سلیمان بیافت
یوسف گم گشته بکنعان رسید • باخود گفتم این تشنهٔ فراق سرچشمهٔ زلال
دیدی مثل اذا اغنیثت فانزل وای خستهٔ هجران بوصال باز رسیدی
مثل اذا اصبت فالزم آری اگر نه مفرح برعایت آن مخدوم دل
ضعیف را قوت میدادی و تریاک عنایت روز هجران را
معالجتی میکردی سموم هموم این نهال را از نشو و نما باز داشته بودی بیت

حال من مستمند محنت فرسود / اقبال تو دریافت وگرنه شده بود

توقع که هرچه زودتر بمفرح التفات علت سودا را تسکینی دهد والسلام

الرسالة الخامسة والثلثون فی طلب الحاجة شعر

محی رقوم کتابی دمع اجفانی / وذاک من مدعی الاشواق برهان

اقبال دو جهان که غایت امانی و امالی و نهایت مطلوب ارباب معانیست
ملازم ایام و اوقات و مقارن لیالی و ساعات مخدومی زید قدره شعر

جمله بر وفق مراد دل دانای تو باد / هرچه در عرصهٔ آفاق مراد و کامست

بندهٔ مخلص خدمت باخلاص و دعوات آن سرا اختصاص بموقف
عرض میرساند و بطلعت میمون که افتاب چرخ جلال و حضرت همایون
که اختر سعد کمالست نزاع و التیاع این مهموم براقیت سلوت زیادت
دارد و نیاز مندی این محموم بصحبت صحت افزون می نماید بیت

شوقی الی وجناب وجهک سیدی / کشوق المریض الی لباس العافیة

حق علیمست که تا اتفاق فراق خدمت افتاده است ذوق جلیس
دل بذکار شمایل و تکرار فضایل مخدومی است و شب انیس خاطر تخیل
جمال و تصور کمال خصال خداوندیست بیت فما ساعة تمضی ولا بعض ساعة
وحق الهوی الا و ذکرک قلبی • واز ملک ذوالجلال که قادر بر کمالست حصول
سعادت خدمت که غایت امنیت است پیش از حلول منیت میطلبند مستجاب
باد پوشیده نیست که مشرب عذب ایادی خداوندی فراخ تشنگان
آمالست مصرع والمشرب العذب کثیر الزحام • اگر این بنده بوسیلهٔ
اخلاص که دارد خود را از اهل اختصاص می انگارد حاجتی بدان
حضرت بردارد سزد از عاطفت و مکرمت مخدومی که نظر رافت
شامل احوال این مخلص فرماید و با تمام مرام این کهتر التفاتی نماید

واز حضرت عزت حق این نعمت بشناسد که مصالح و مناهج دوستان
بعون عاطفت و مکرمت آن خداوند ساخته می شود بیت
چو بینی دعا گوی دولت هزار ... خداوند را شکر نعمت گذار
که چشم از تو دارند مردم بسی ... نه تو چشم داری بدست کسی
ایزد تعالی این استظهار را تا انتهای روزگار و انقراض ادوار
و اعصار مخلد و مؤبد داراد الرسالة السادسة والثلثون فی جواب
بیت آفرای باد صبا در کلبهٔ احزان ما ... اینچنین منشور دولت از کجا آوردهٔ
مفاوضهٔ شادی اکسیر یعنی شریف خطاب خداوند مشتمل بر صفا مودت
و مشحون از کمال محبت و ارادت رسید بیت دل مجروح مرا مرهم راحت بخشید
جان بیدرد مرا مایهٔ درمان آورد ... فی خطة من کل قلب شهوة
حتی کان مداده الا هواء شعر خط لطیف دلکشش خوبترین ملاطفه

لطف بدایع خوشش پاکترین معاشره ... دلا که شکستهٔ فراق و دیده را که
خستهٔ اشتیاق بود بمطالعهٔ آن همایون خطاب میمون کتاب قوة
و قوتی حاصل شد بیت فکاننی یعقوب می فرحی به
اذ عاد من شم القمیص بصیرا ۰ و چون نسیم آن بطاعه رسید از باطن
آواز بر آمد بیت کای مخجل از لفظ روح افزای تو آب حیات
وی لعاب کلک گوهر بار تو در ثمین ۰ مفصلی که در باب اشتیاق
ذکر فرموده بودند چون سلطان جان بر حقیقت آن اطلاع
افتاد این ندا در داد بیت جانا بزبان ما سخن میگویی
یا خود سخن از زبان ما میگویی ۰ حق علیمست که نزدیک این مخلص
معتقد وصول آن ملاطفه از حصول اصناف مرادات و شمول
انواع مسرات زیادت تر بود و مواد اندیشه و پریشانی

زایل گردانند وصیقل وار از زنگ پریشانی صفای کلی داد بیت

تو یی آنکس که بتایید بقایت همه دم   همه انواع غم از خاطر ما بر داری

مفتح الابواب که مفاتیح مقاصد در خزانهٔ لطف اوست بدست
قدرت در رحمت وراه امید برین محتاجان گشاده گرداناد

الرسالة السابعة والثلثون فی استدعاء الحبیب الی الشرب

سیارات سعادات در برج مرادات سایر باد واقداح شادمانی
در مجلس کامرانی دایر بیت

در مراد ونشاط وراحت روم   باد عمرت هزار سال چو نوح

بنده نیاز مند که بدیدار ان خداوند
آرزومند تر از مخمور رنجور بر صاف مدام ولعاب جام است حضرت
مشتاقانه عرضه میدارد اعلام خدمت کرده میشود که بنده ویکدو
دوست از سر غمهای روزگار برخاسته ودر آرزوی آن حضرت
نشسته اند وحباب در دامن چنگ شراب گلگون نک زده بیت

من شراب الذ فی نظر المعشوق   فی وجه عاشق عند ابتسام

ومطرب مشتاق در پردهٔ عشاق این ترانه می سراید بیت

ادر یا صاحبی کاس العقار   ارح بالراح من روحی خماری
بیار آن باده در کن چند داری   که اکنون جان ودل را غمگساری

وجام مشتری خد چون آفتاب زبانه میزنند واز دست ساقی که شعر

کان بیاضها والراح فیها   بیاض محدق بسواد عین

باده ناب در مشاهدهٔ احباب نوش کرده میشود مشرف فرماید
مطاف دیگر الطاف باشد بیت

دریاب که دل بی تو نمی یارد بود   بشتاب که جان بی تو نمی یارد زیست

الرسالة الثامنة والثلثون فی الجواب

مفاوضهٔ شریفه آراسته بانواع تکرم وتلطف ومشحون

باصناف تردد و تکلف رسید بیت رسید تحفهٔ دولت بحضرت یزدان
ودمید صبح سعادت ز مطلع احسان • چون رایحهٔ روح آن ارتیاح بروضهٔ
روح مجروح رسید صد هزاران ریاحین سلوت و نزهت بر گلبن اخلاص دمید
شد شعر شکفت تازه گلی در فضای روضهٔ دل • وزید باد طرب در هوای عرصهٔ جان
واز ترنم هزار دستان مدح و ثنای آن الطاف ولا بسمع جمع رسید بیت
چون هاتف سلامت از سلامت جانم • زان درس ثنای تو بجان میخوانم
چون مضمون ملاطفهٔ شریف متضمن صحت ذات کریم که پیوسته در ناز و
نعیم باد و دیگر مجاری امور دولت بر وفق مراد بود بورود آن امداد
بهجت و سرور مترادف شد و مواد غبطت و شادمانی متضاعف گشت
لله الحمد که ملاطم امواج بلا و تراکم افواج عنا آسیبی بذات شریف که
بقیهٔ صدور زمان و زبدهٔ اکابر جهانست نرسانید بیت

شکر یزدان که ذات پاک تو • هست محفوظ از حدوث روزگار
توقع که پیوسته مخاطبات بزرگوار که امداد راحت بساحت دل مخلصان
رساند بر تواتر و توالی فی الایام واللیالی می فرستند بیت
و السلسلهٔ خط خود مقید دار • که از فراق تو دیوانه گشته ام مطلق
تا اگر از حال ناجوانمردی عادت روزگار و بلعجبی های ایام ناهموار طریق
ملاقات که دلها بدان تشنه است گشاده نیست بهما جانی که ارواح را
بزبان قلم رود سلوت و راحتی پذیرد شعر تشریف خطابی که غذای روح است
از بهر خدا ز من باز مگیر الرسالة التاسعة والثلثون فی التعزیت
ای روزگار گرگ دل الفغان ز دست تو • تا تو ز جان یوسف مصری چه جستی
درین وقت خبری رسانیدند که دلها خون و چشمها جیحون شد و جانها
خراب و سینها کباب شد شعر سیلاب مرگ شهر معالی خراب کرد

بیاد چرخ بحر معانی تراب کرد   یعنی مرغ روح آن صدر جهان پناه
طاب الله مثواه قفص تن بشکست و بر کنگره ارجعی الی ربک نشست
واز مرکز اشباح سوی عالم ارواح بزرگوار د **بیت**

آه من حسرة بغیر ایاب   آه من فرقة علی الاحباب

دریغ ان شکل و شمایل دریغ ان فضل فضایل دریغ آن صورت موزون
دریغ آن طلعت میمون دریغ ان قامت چالاک در خاک دریغ آن تن
چون سمن در کفن **بیت** دلداد مرگ را که از و جان همی ستد
لطف شمایلش بحقیقت نگر ندید . چون آوازه این بدر وازه گوش رسید
زبان حال بدین مقال او از بر کشید **بیت** کای دل ز صبر بگسل و ای عقل نیست شو
وی جان ز تن برون شو و ای دیده خون ببار . خادم دلشکسته عزیمت حرکت در
کرده بود تا شرایط عزا در مشافهه بتقدیم رساند اما یکی از موانع ان بود شد

در خاک نهاده چون نتوانم دیدن   ان زاکه مرا ز خاک بر داشته بود
ایزد تعالی ذات خداوند را بعد ازین از تجرع کاینات مصایب مصون
و چهل دارا د **الرسالة الاربعون فی الاشتیاق** نزاع و التیاع بادراک
خدمت ان مخدوم مان که ورای ان سعادت نمی دانم و بران مزیدی
نتوان جست نامعدود و نامحصور است **شعر** حدیث آرزوی من بوصل مخدومان
ز حد فهم و ز تصویر وهم بیرون نشست . سلامی که از نسیم ان راویح بنسیم بمشام
اهل ایام رسد بدست نسیم صبا که قاصد ارباب صفا و مرتاد اصحاب
وفاست بحضرت آن خداوند تبلیغ می افتد **شعر**

نسیم الصبا بلغ سلامی الیهم   بفضلک وارفق بالهبوب علیهم
فقل لهم انی وان کنت غایبا   فقلبی وروحی حاضران لدیهم
ز شوق در جگرم آتشیست بنشانند   بروزگار من خسته آب بارد

اگر نسیم سحر که بدوستان قدیم　　سلام من برساند جواب باز آرد
بگوششان برساند هزار خدمت و بس　　ز لفظ اشرفشان یک جواب باز آرد
اگر گسسته شد آن عهد امید هست که باز　　وفا و عهد بدان رشته تاب باز آرد

ایزد ذو الجلال گواه که تا انفصال سعادت آن مخدومان افتاده است بیت

نه از زندگانی هیچ چیزی دارم و نه از شادمانی هیچ اثری بیت

رأیت مقاسات الشدائد کلها　　سوی فرقة الاحباب هینة الخطب

و از هجران هر یکی از آن محبوبان علیحده سوزی دارم بیت

ما ذقت طعم حیاتی بعد فرقتکم　　والموت للعاشق المسکین اولی ان

اگر مخدوم بدر الدنیا والدین لازال فی العدل بدرا زهرا والبدل کار افراست شاخ صداقت را بیش ازین تهذیب و تشذیب می فرمود اکنون بی آب گذاشته که طول العهد منسی و اگر

خداوند شهاب الدین است متعه الله بالآراء الصائبة کالشهاب الثاقب کل اتحاد حللنا بدنا در غنچه کان لم یغن بالامس محبوبی پس میدارد شعر

وطال العهد و اشتد الحنین • و اگر مخدوم فخر الدین لازال وجوده الانام ذخرا بدست باد صبا　　قد نقض العهد الذی کان بیننا

شکوفه مصرع الحب ما بیننا صفو بلا کدر • از آنجا که را ذکار فرو میریزد

تذکرت ایاما لنا و لیالیا　　مضت و جرت من ذکرهن دموع

و اگر برادر اعز نور الدین که نور دیده است لازال فی عین العدل نور و فی القلوب سرور را صفو صبح صلح را در پرده ظلمت جنگ محجوب میکند مصرع غربت شموس الحب فی افق الجفا • و اگر برادر صفی الدین است لازالت موارد اقباله صافیا و لباس آماله صافیا مشرب صافی و صاف را بیت

اذا ما وصلنا حبلکم و وصلکم　　فحاشاک انسی و لستا بان نستاک

گدر آر و تیره میگذارد بیت سقى الله ايامًا لنا وليا ليا
اذا الدهر غضن والزمان غلامی • على الجملة آنچه می باید نیست مصراع
اقلب طرفى لا ارى من احبه • وآنچه نمی باید هست بیت
وفى الدار ممن لا احب كثير جفا بلبلی و می جنبت لعزنا
واخرى بنا مجنونة لا يزيدها آنکس که بجوئیم نخواهد ما را
وانکس که نخواهیم بما در زده چنگ ایزد تعالی مرارت انفصال حضرت
ما را باتصال طلعت که مقصود کلی و مطلوب اصلی است بدل کرداناد شعر
ز دست هجر بجان آمدم طریق وصال خدای عزوجل عنقریب سهل کناد

الرسالة الحادیة والاربعون فی تقصیر جواب المکتوبات

طلوع صبح کامرانی و رجوع بهار شادمانی یعنی خطاب خداوندی
که سرمایهٔ عمر و جهانی بود بیت تر و تازه همچو گل نو شکفته

خوش و خوب چون روزگار جوانی رسید دل چون ببوسیدن آن خطاب
همایون در افتاد و زبان بدین بیت بگشاد بیت
دستم چو ببوسیدن دستت نرسید باری خط و نام و نامه‌اش می بوسم
الطافی که خداوند فرموده بود باصناف انواع عواطف مقابل افتاد
آری از آن جهان مکرمت غریب و عجیب نیست که از انوار خورشید
شعاع ازهر و از عذار گل نسیم معطر بدیع و بعید نباشد بیت
بنده او منم او این همه الطاف کند عشق بر بلبل گل چاک زده پیرهنت
حکایتی شیرین که در آن خطاب همایون تضمین فرموده بود و زبان
تقصیر مکاتبات و تحریر مراسلات عجب که مخدوم این اندیشه نفرمود
اذا لم یکن بینی وبینک مرسل فریح الصبا منی الیک رسول
حق علیمست که نه از اختلال اساس اتحاد است بلکه بنا بیت

نم چشم قلم را رشک دارم — که سوی چشمهٔ حیوان نوشتم

و نیز متحرز است که مبادا خاطر عاطر از کثرت مزاحمت مکاتبات
و مراسلات ملالت گیرد و ضمیر منیر از بسیاری مخاطبات کلالت پذیرد

ز حضرت تو که ابرام دور داشته‌ام — نه از فراغت دل بل ز بیم فرط ملال

چون این معنی معلوم شد بعد از آن بر تعاقب تصدیقات داده
میشود ایزد تعالی عمر آن مخدوم مخلص نواز را بسالهای دراز در نعمت
و ناز باقی دارد

الرسالة الثانیة والاربعون فی عرض کید الحساد

دور حیاتت در دولتی که دست زوال به پیرامن اقبال آن نتواند
رسید تا دور فلک بی نهایت و بی پایان باد و آفتاب اقبال از
برج کمال تابان

بیت

قدر تو بادا بلند تا ز فلک بگذری — عمر تو بادا دراز تا بر دولت خوری

نیازمندی بجناب آستان عالی که
آسمان معالیست چون محامد ذات و محاسن صفات آن مخدوم
از حد تقریر و غایت تحریر متجاوز است

شعر

هر کجا در دو جهان نامهٔ شوقیست دراز — حرف عنوان یکی قصهٔ کوتاه منست

ادراک خدمت آن خداوند که فهرست
امانی و دستور شادمانیست از حضرت بی نیاز التماس کرده میشود
مستجاب باد بعد العبودیة بر رای عالی عرضه می افتد که جماعتی از
ارباب حسد فی جیدهم حبل من مسد بوسایل تملق با این ضعیف
تعلق ساخته و زبان را بلباس تزویر بیاراسته و بتکلف کرده
تلطف برآمدند لفظهم شهد منقع و حشوهم سم منقع و این بنده
بشهد عهد ایشان مغرور گشت و از دقیقهٔ کلام نبوی علیه السلام
که ثق بالناس رویدا در ماند و ازین معنی غافل شد خلیلک انت
لا من قلت حلاوان کثر التحمل و تصور چنان کرد که آن دشمنان دوست

روی دروغ ومای ومقوی ورامی این مخلص باشند در وقوع نوا
ونزول مصایب **شعر** واخوان حسبتهم دروعا فکانوها ولکن للاعادی
وخلتهم سهاما صایبات فکانوها ولکن فی فوادی ❁ زره بودند ایا برد شمنان
من وبراند اختند ولیکن بر جان من عاقبة الامر شبابک عذر وحبایل
مکر برای املاک وافساد این بنده نصب کرده بودند **شعر**
نصبوا لکید منهم الضعیف حبایلا عثروا بها وسلمت من لحبایلها
وبیمن همت آن خداوند هم ایشان از شومی مکر وخدیعت بدام انتقام
گرفتار شدند ومن بنده از بلای مکر وآفت وغدر ایشان خلاص
ونجات یافتم فاصابهم سیئات ما مکروا **بیت** بدخواه مرا زمانه بدخواه بسبیست
رو را زمانه عمر کوتاه بسبست ❁ غرض از عرض این حال انست آن خداوند
بر اخلاق آن جماعة که قبای بقای ایشان بمقراض فنا بریده باد که

اکنون بدان حضرت پیوسته اند ونطاق نفاق بر میان بسته اعتماد
ننمایند **بیت** بد تر ین دشمنی نتوان اندیش که بکردار دوست اید بیش
وعیار سیر تشان بر محک امتحان زنند وبمقدار کردار ایشان حکایت
کند ایزد تعالی ذات مطهر خداوندی را ابد الدهر از کید حاسدان
مصون ومحفوظ داراد **الرسالة الثالثة والاربعون فی تهنیة**
النیروز بیت نیروز تا یوم اعز مجلل اقبل علیه فان جدک مقبل
روز روزگار خداوند تا دور روزگار فاعل نوست ونوروز نبست
نوروز باد واسباب طرب نوروزی هر زمان تو بنوروز **بیت**
بشادی غرهٔ نوروز عالم مبارک باد ومیمون باد وخرم
بندهٔ مخلص تحف خدمات که متضمن سعادت وهدایای تحیات
که متکفل مرادات بود عرضه میدارد در شرح آرزومندی شروع

نمی کند چه شواهد این معنی از قرائن افعال پیداست و زبان ضمیر تقریر
آن گویا **شعر** شرح شوق بنده چه تحریر کند   دل خود برشتت با تو که تقریر کند
پیوسته بر موجب اختصاص و مقتضای اخلاص را که بنده را با آن حضرت رفعت
حاصلست و امداد آن بر امتداد روزگار متواصل استمداد اخبار
گردد میشود و چون شنوده می آید که اقبال و کامرانی و ارتیاح و شادمانی
حضرت مخدوم را شاملست استبشار روی می نماید و از ایزد
تعالی دوام دولت با حصول ملاقات خواسته می آید **بیت**
اقبال تو جاودان بماناد   دانی که بدست ما دعاییست
توقع که بحکم ان مع العسر یسرا درین فصل که تباشیر اعتدال هوای
ربیعست نسیم باد صبا تبدیل خارستان بگلستان میکند و تباشیر
کرم طبیعی از مهب نسیم عنایتی بوزد که شورستان این مخلص را

ببوستان سلوت مبدل کند و بشرف اتصال خدمت که روزی جانست
مشرف گرداند **بیت**   یارب این آرزوی من چه خوشست
تو بدین آرزو مرا برسان **الرسالة الرابعة والاربعون فی الجواب**
حاصل لذت زندگانی و عنوان صحیفه شادمانی و مبدا مسرات و منشاء
مبرات یعنی خطاب مستطاب خداوند معالی که نفیس او انیس دل گردد
روح را ارتیاح و سینه را انشراح افزاید مشتمل بلطایف عواطف که
موجب مزید زندگانی و مشحون باصناف الطاف که سبب بقا و جاودانی
بود در رسید و بوسیده شد **بیت**   دیده بر حرفهاش مالیدم
حالی از آب لطف او تر شد   خط مشکین او چو برخواندم
مغز جانم از و معطر شد • در دامن خط سیاه پوششش هزار شب قدر
آویخته و از گریبان معانیش هزار صورت روز عید انگیخته **بیت**

خطش چو شب قدر سرار معنی   معنیش چو روز عید یکسر روشن

دیغ فراق دیده نظر از جمال او برنداشت و جان هجران کشیده تقبیل ازو

اثر نگذاشت شعر لبم ازبس که بوس ازو برداشت   از سیاهی بر و اثر نگذاشت

و چون از مضمون آن خطاب همایون معلوم گشت که ذات بی همال در حفظ

حیاطت ذو الجلال است اسباب سعادت روی نمود و انواع مسرت

افزود لله الحمد که ذات عالی که فهرست معالی و پیشوای اکابر و اعاظم گیتیست

و درین روزگار چرا و که باقی باد مانع است صحت کامل که صلاح جهان نیازا

شامل است باز یافته شعر بحمد الله ذاتش بار دیگر   ز رنجوری بصحت شد مبدل

و مزاج مبارک عنان بصوب اعتدال تافته شعر صحتی یافت وجودت که مباد

هیچ ضعیفیش ازین پس دیگر • و جمیع دوستان ازین بشارت که از لذت او

حکایت نتوان کرد مسرور شدند مصرع اذا سلمت فکل الناس قد سلموا

اندازهٔ خوش دلی ز اندازه برفت   اندوه کهن بشادی تازه برفت

امید بفضل ربانی فسیح و زبان حال بتقریر آن معانی فصیح که عنقریب الخ

غایت همت و نهایت نهمت این نیازمند است مهیا گردد الرسالة

الخامسة فی الاربعون فی تهنیة العید شعر تهنی بهذا العید یا سید الوری

و عش آمنا من طوارق الحدثان   مقدم عید که موسم مسرات و آوان سعادات است

بر حضرت همایون خداوند مبارک و میمون باد و اولیاء دولت بفرمان

آن خداوند مسرور و اعدای رفعت بفرمان فرقت مقهور و روزگار همایون

بنشاط و خرمی مقرون بیت همه ایام تو فرخنده بادا

لب اقبال تو بر خنده بادا • بندهٔ مخلص سلامی که رواج اخلاص

از فحاوی آن فایح بود و انوار صفا عقیدت از مطاوی آن لایح شود

بجرم کرم و مقام انتظام یعنی حضرت آن مفخر ایام عرضه میدارد بیت

سلام ذا ابتداء السلام من البعد — دلیل علی حسن المودة والعهد

دار اطناب شرح آرزومندی و بیان نیازمندی کر دست مرسوده
قلم و اعوام و پای مال قدم اقتهامست اجتناب فرماید و در دعا دولت
می افزاید **بیت**

شب و روزم بدعای تو درین نسبت خلاف — چه کنم دست من الا بدعایی نرسید

چه چون امداد یگانگی و مجمع و مواد یگانگی
منقطع شد و بزبان حال با لفاظ وفاق صحایف اشتیاق فرو خواند
تقریری که درمیان ابنای روزگار و دوستان ظاهر و متعارفست استغنا حاصل آمد

بیت

جان و دل من معتکف حضرتست — شرح غم اشتیاق از ایشان می پرس

اعلام خدمت کرده میشود هر چند طره عید منبسط شادمانی مطر است
و چهره امانی بتوسط کامرانی غرا لیکن عید بی شمایل آن مفخر علما و افاضل
نطقی ندارد و عیش جان مخایل بیرون از مواجهه آن سرور اکابر و اماثل حجی
ندارد **شعر**

یهنیک کل الناس بالعید سنة — و نحن نهنی عیدنا بتیقا بکا

لانک عید للانام و زینة — فلا زلت عید الانام مبارکا

ایزد تعالی آن عید شادمانی را چون شادمانی عید مدام داراد و تودیع
هجران دیع این نیازمند را هر چه زودتر بلقاء مبارک خداوندی مکمل
گرداناد و اگر از وی لطف این رباعی غرا که از غیب بخاطر رسید بعیدی
تشریف قبول فرمایند از کمال مکارم آن خداوند بعید و بدیع نباشد **بیت**

پیوسته رخ خوب تو گلگون بادا — اعدای ترا دیده و دل خون بادا

ای مفخر شاهان جهان مقدم عید — بر ذات مبارکت همایون بادا

الرسالة السادسة والاربعون فی التعزیت بیت

گمان مبر که جهان اعتماد را شاید — که لازمست هر که در وجود آید

دنیا که مقر آدمیان مستقر عالمیانست سایه است که بر زوال انتقال

دارد و افتابیست که با وجود انتقال باشد **بیت** انما الدنیا کظل زایل
او کضیف بات لیلا فارتحل • خیرا و مختلط است بشر و نفع او ممتزج است
بضر با بهر عشرتی عسرتی و با بهر حیاتی مماتی و با بهر محبتی محنتی **بیت**
زین بی وفا جهان مطلب راحتی که هست — شهدش قرین زهر و گلش همنشین خار
غرض ازین مقدمات انست که درین وقت خبری رسانیدند که فلان از دار
غرور بمقام سرور نقل فرمود و حضایر قدس را بر مجالس انس اختیار
فرمود و جان نازنین بجوار رحمت ارحم الراحمین فرستاد و تن پاک بر خاک نهاد
اکنون چه حاصل از قفس تنگ روزگار — کان طوطی شکرسخن خوش زبان برفت
دل پرسوز را چون بدان مصیبت جگردوز وقوف افتاد زبان بدین
بیت بگشاد **شعر** صبت علی المصایب لو انها — صبت علی الایام صرن لیالیا
چرا بدین مصیبت عظیم اسمانها منفطر نگشت **مصرع** اما انفطرت منذا السما بموته

و چرا بدین ماتم چشم کواکب مکدر نشد **مصرع** اما انکدرت تلک النجوم زواهر
اینچنین واقعه هایل و انگاه هنوز — چرخ گردان و قمر روشن و خورشید بنور
حق علیمست که چون صدای این ندا بهوش گوش رسید در حال بیخبری در باطن تو ظاهر
گشت **بیت** عظیم العزا فاین منک عزاء — بل کیف تصبر والدموع دماء
خرد دوربین چون طنین این جان غمگین شنید زبان حال با او در مقال امد
که چرا بدین نزول مصایب و وقوع نوایب صبر و قرار و سکون و وقار تو را نماند
کار و پیرایه روزگار خود دانی **مصرع** علیک بصبر فیما قد بلیت به
که اگر بسرشک دیده و اه سینه قصا مردود شدی و رفته باز امدی بجای
اب خوناب ریخته می شد **شعر** اردد ویلی لو قضی الویل حاجتی
واکثر للهفی لو شفی علتی للهف • اما بحکم مالک کل شیء جز تسلیم و انقیاد
تدبیر و چاره نیست **بیت** از جهد کسی اگر بگشتی تقدیر — من بنده بکردمی هزاران تدبیر

واگر چه قدر آن موهبت نمی شناسی که آن مخدوم که حیات عالم است
در عالم حیاتست بحمد الله که یک ستاره فرو شد بجاست خورشید چرخ
معالی ایزد تعالی کاین میت دارد در روضهٔ رضوان جای دهاد و قدم
حوادث روزگار و نوایب ادوار از عرصهٔ بلند اقتدار آن مخدوم دور دارد

الرسالة السابعة والاربعون فی الجواب جمال جهان کامرانی و محل عاطفت
امانی و زبدهٔ محصول زندگانی یعنی خطاب مستطاب خداوندی که سرمایهٔ
شادمانی بود در رسید مشتمل بر ابیاتی که آیات فضل در نظام و نکات
نادر در و باد شعر خرد زد میگزد پای انگشت حیرت زبس کس خرده کاری پنهان بود
ورود آن سبب وقود آتش سلوت گشت و وصول بدان امنیت واسطهٔ
سلوت و استراحت شد بیت حیات یافت بتجدید این دل مرده
شفا یافت بتحقیق این تن نالان ۰ وبو عدهٔ حضور که باده صد هزار حضور است

قوت دل و راحت روح افزود حق علیمست که بنزدیک این فراق
زدهٔ دل شده وصول آن ملاطفه از حصول اصناف مرادات و مشمول
انواع مسرات فراتر بود بیت او بس وارد دلم در فراق سوزان بود
رسید از یمن یمن رحمت رحمان ۰ عاطفتی که آن مخدوم در باب این مخلص
مخصص نمود و تفقدی که در حق این دعاگوی معتقد فرموده اند از عطف
والطاف آن طبع لطیف وانعام عام آن ذات شریف عجیب و غریب نیست
ومن عادة السادات ان تتفقد اصاغرهم والمکرمات مصاید
و فی الجمله راید طمع بر کار و دیدهٔ انتظار بر رهگذار بیت
در انتظار وصول تو جان خستهٔ من نهاده رخ همه شب بر دریچهای خیال
هر چه زودتر بشارت قدوم که آرزوی دل محزونست باقبال و سعادت
مقرون شود شعر تا من بسر نیاز زنیکبار دگر در دیدهٔ چشم سرمه ز خاک قدمش

الرساله الثامنة والاربعون فی تهنیة العمل بر در سعادت که
در اصداف الطاف یزدانست و سر جوهر دولت که در کان امکان نیاز
حضرت جنت صفت صاحب قران با دارز و مندی تقبیل انامل مبارک
خداوندی که مفتاح ابواب مکارم است نه در ان نصابیست که عقل کوته
نظر از ادراک ان نصیبی باشد **بیت** بنامه می نتوان داد داد قصهٔ شوق
تمام می نشود شمه بصد طومار حق علیمست که چون بشارت رسانیدند که
پروردکار جهان نمونهٔ از آنچه غایت همت بندکان و کمال استحقاق
آن مفخر جهان بود عطا داده است بمواد ان شادیها وافر حاصل کشت
وامداد بهجت و سرور مترادف شد یعنی منصب معانی بدان ذات عالی
که مجمع کرم و منبع حکم مزین باشد **بیت** ورد البشیر بما اقر الاعین
وشفی النفوس فقلت غایة المنی اکرچه آن شادیها که بر دوام باد خاص

وعام را بوده است اما بزیادتی اخلاص که دارد خود را بزیادت
اختصاص دانسته است **بیت** وتقاسم الناس المسرة بینهم
قسما فکان اجلهم حظا انا بنده در اجابت دعوات و تاثیر همت
خویش قوی امل و راسخ اعتقادست که هنوز روایح عواطف یزدانی
را اول تنسیمست و بلبل اقبال کامرانی را اغاز ترنم **شعر** باش تا صبح دولتت بدمد
کین هنوز از نتیجهٔ سحرست ایزد تعالی دولت خداوندی را که طراز کسوت معالیست
از بلیات ایام مصون و مسلم داراد بمحمد و آله الامجاد **الرساله
التاسعة والاربعون فی الجواب** جواهر فضایل که از ان محیط فواضل
مستخرج بود یعنی خطاب مستطاب و مثال بلا مثال خداوند برین
نیازمند رسید **بیت** نثرنا علیه سواد القلوب فکان النهی فی حلال النثار
روح مجروح چون بوصول آن فتوح وقوف یافت زبان بدین بیت بکشاد

گر ای بوی آشنایی دانستم از کجایی — پیغام وصل جانان پیوند روح داری

اصناف الطافی که در ضمن آن درج درر درج فرموده بود و دوستان قدیم
را بر عادت طبع کریم ملحوظ نظر تفقد کرده با صناف آن مقابله افتاد شعر

لا غرو من القطر ان یفوح — و من البدر ان یلوح

از عادت سروران و میران باشد — پرسیدن بندگان محنت فرسود

و از غفلت روزگار تعجب نموده آمد بیت کأنا من بشاشتنا ظننت
بیوم لیس من هذا الزمان • عجیب و غریب که او را از آن سعادت
نشد و نکر انست که چنین دولتی بسر محنت زده رسید شعر

عجب عجب که ترا یاد دوستان آمد — عجب نیست بوی خوش از مشکناب

نه امداد فیض از سرشک سحاب — ایزد تعالی هر چه زود تر از کمین غیب اعادت

آن سعادت را لطیفه طاهر کناد و بعد مرار بمقرب جوار بر ساناد والسلام

الخمسون فی ابطال قول الواشین تا شمس و قمر در پی یکدیگر
می شتابند و انجم و افلاک در گردش و تابند شعر جاودان در سایه لطف خدا
آفتاب دولتت پاینده باد • بنده مخلص که در راه صفا احرام وفا بسته است
و در موقف اشتیاق قرین فراق گشته خدمت و دعواتی که نهال آن
بر جویبار صفا بالا کشیده باشد و زلالش از منبع اخلاص فایض شده
تحیات آن خداوند عرضه میدارد و از حضرت ذو الجلال مزید رفعت
و جلال میطلبد مستجاب باد درین وقت چنان معلوم شد که از اصحاب
اغراض وقانا الله و ایاکم من شر مکایدهم و خبث عقایدهم بحضرت
آن خداوند در حق این بنده تقریبی و تخلیطی از پرده بیرون آورده
اند و حال عقیدت و طریق عبودیت بخلاف راستی بر رای عالی عرضه داشته
مصرع یا رب که زبان بریده باد دشمن را • و تقریر کرده اند که یعنی بنده

مدام زبان بطلان لطایف عمیم گشاده است هذا بهتان عظیم **بیت**

رفیع رای تو با من تغیری دارد | بتهمتی که مرا اندر آن جنایت نی

حق علیمست که بنده همواره چنان بیند که آن حضرت که ابواب سعادت

برگشاده باد بازبسته است و پیوسته شکر نعمت و دعاء آن دولت بر

سر زبان پیوسته **قطعه** | به به نشینی عمر و بجوش حریفی بخت

به نقش بندی عقل و بدلگشایی جان | بدولت تو که بادا فزون و پاینده

بنعمت تو که بادا امینی و جاوید ان | بعهد تو که درازست پیش او مدت

بعفو تو که مرا هست پیش او میدان | که حق نعمت یکروزه مرا کان هست

فزون ز ریگ بیابان و قطره باران | بعمر خود نه فراموش کرده ام نه کنم

نه هیچ در دلم آید که هرگز آن بتوان | مع هذا بی آنک هفوتی و زلتی از بنده

صادر شود تمسک بحبل اعتذار و تشبث بذیل استغفار کرده میشود

تحمل عظیم الذنب ممن تحبه | وان کنت مظلوما فقل انا ظالم

توقع چنانست که خداوند از سر الطاف گناه ناکرده عفو فرمایند

و بندگان مجرم نشمارند **بیت** | مرا عزیز تو کردی بحبت و جوی و بیعت

کنون ذلیل بگفت و گوی کسان | بعد ازین تبرهات اهل فساد التماس

نفرماید ایزد تعالی ذات کامل صفات مخدومی را

بعون عنایت لم یزلی ملحوظ کرداناد و خلایق

عالم را از دشمن دلان و سنت روی

منزه و مبرا و محفوظ داراد

بمحمد و آله الطیبین

الطاهرین

تم

مطرب الدال سازینی قل نغمکیه دمساز
رآسته قل آغاز

سیر ایله عراقیله صفاخانه قوش آواز
کشف اوله بیره راز

کوچک دینک قصه‌سینی بزرک ایدیلر
یوق یره یانیلر

زنکوله صداسنه ایوب بولدی حجاز
هیچ دویمدی ارماز

کوش ایله رهاویده بکون صوت حسینی
کل حسن حسینی

وارمک حجازه ارش ای طالب شهناز
اوج جهدیله پرواز

چون بوسه‌لک آوازینه کوش ایلیه دقت
یئی کبی نوادن

عشاق پراکنده اولور جمله خوش آواز
چوم نه سحر ساز

اوآن کوشت اولد نوروز زیده سیک
جان تولغش اوجب

کوش ایله نذر عاربیوک رمزله شهناز
ای عاشق جنباز

کل یه نذر دکله بوکرد انیده کیم
کشف اوله بو اسرار

عشو ایله حصار ایلدی اول طرز طناز
عاشقلره بیک ناز

[illegible]ل کاه دوکاه ایله سه کاه چهارکاه
چون شعبه بولدر

تحسین ایت کوش ایله سن شعر که شو آز
احمد نوری کمک و آز

[illegible] قانونله چنک اغلسه طنبور یکه نشتا
زار اوله کمنجه

عود اغلسه نای اکلسه بربطله سرآغاز
زار ایلیه ابراز

اون ایکی مقام اولدی نیه اوکی بوربک
ادوارینه قایم

اوازه یدی اولدی یدی یلدزه دمساز
خوش اولدیلر انباز

تشبیه ایت رمز عناصردن الیدر
هم کیجه وکندوز

محبوبله مطربله ایچه ایله ورندانه
کم هیچ صنمیه [illegible]

من كتب العبد الداعي
يحيى بن علي ابن محمد
... عفا الله عنه

من كتب العبد ... الله ...
يحيى

من كتب العبد ... الله الكبير
... عبد ...
القاضي ...
... عفا الله عنه

... كتب الفقير ...
... الاطباء ...
والقاضي والاسو...

اللهم اني اسئلك علما نافعا
... ورزقا ...
...

[illegible]